دائره المشارق و المغارب ربوبی

"دیالکتیکهای قرآنی"

******

QURANIC DIALECTICS

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب: **دائرۀ المشارق و المغارب ربوبی (دیالکتیکهای قرآنی)**

مؤلف: **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف: **اسفند ماه** 1393 **ه .ش**

تعداد صفحه: 118

"بسم الله ربّ المشارق و المغارب"

"مشرق و مغرب از آن خداست و بهر سو که رو کنید روی خداست و خداوند در همه جا هست و می داند." بقره۱۱۵-

1-شرق و غرب (تنویر)

وقتی خورشید طلوع کرده و به وسط آسمان می آید و همه عالم و آدمیان را روشن می کند و هستی می بخشد شرقیان آن را غربی می بینند و غربیان هم آنرا شرقی می یابند که فقط بسوی ایشان آمده است. و لذا هر فرد و قوم و فرقه ای، خورشید را منی می کند و بدینگونه روشنی را در خود تبدیل به تاریکی می سازد و دچار قحطی وجود می گردد: این روشنی از درخت مبارک زیتون است که نه شرقی است و نه غربی! و فروزان می شود بی آنکه کسی آنرا بدست خود روشن کرده باشد و نوریست که از نوری برمی تابد و خداوند هر که را خواهد بواسطه آن هدایت می فرماید- سوره نور

پس نور هدایت همچون نور وجود و حیات نه جغرافیائی است نه فردی و قومی و تاریخی است زیرا ارادی بشر نیست. نور حیات و هستی و هدایت از هر مکان و زمان و تاریخ و جغرافیا و از هر کس یا چیزی که بخواهد متجلی می گردد زیرا در همه حال و همه جا حضور دارد. و از هر کجا و هر آن که رخ نماید به اذن الهی هر که را خواهد هدایت می کند و این هدایت عین ظهور حیات و هستی پروردگار است از آن کس یا چیز به درجه ای از تجلی از جایگاه قدسی مطلق الساعه که ظهوری از کلمة الله است و اسماء و صفات حق! و همه این تجلیات معانی و صفات و صور دو وجهی و دوگانه اند! شرقی و غربی! "هر که پرسد کی و کجا، از ما نیست." علی(ع)- و این مذهب جهانی علیین است!

هر چیز دو جلوه دارد: این و آن! حتی کتاب خدا! ذلک الکتاب و تلک الکتاب! پس امر دین و هدایت نه شرقی است نه غربی و نه حتی وسطی و میانی! همانطور که نه عربی است و نه عبری و نه سانسکریت و چینی! نه اروپائی و ایرانی است و نه آفریقائی و آسیائی! پس اسلام ایرانی یا اسلام هندی و اسلام آمریکائی و مسیحیت آمریکای لاتینی و مسیحیت اروپائی و ژاپنی و روسی و یا بودائیزم غربی و شرقی وو... نیز امر مهملی است و حقیقت اسلام زرتشتی و اسلام بودائیستی و اسلام مسیحی و یا مسیحیت بودائی و مسیحیت مایائی و بودائیزم مسیحی و بودائیزم اسلامی وو... می باشد یعنی تلاقی و گردهمائی مذاهب الهی است و بهم آمدن اول و آخر مذاهب و بهم رسیدن نور و تلاقی انوار الهی از شرق و غرب! و بدینگونه یک مکان و یک زمان شدن نور است و در حقیقت بی مکان و زمان شدن نور است و جهانی شدن و یگانه گشتن همه انوار از همه جای تاریخ و جغرافیای مکان و زمان! و یکی شدن این و آن و اینجا و آنجا و کی و کجا! "مهم این نیست که به کدام سوی عبادت کنید بلکه مهم اینست که خدای یگانه را بپرستید خداوند بر همه چیز احاطه دارد و در همه چیز شاهد و شهید و یگانه قهار است..." قرآن کریم- و سرّ خاتمیت نبوّت و غیبت امام زمان جهت همین یگانه شدن و یگانه دیدن نور دین و هدایت و حقیقت است و از اسارت شرک مکان و زمان و نژاد و زبان و تاریخ و جغرافیا رستن است زیرا آنچه که نور را ظلمات می کند محدود ساختن آن در حصر مکان و زمان و زبان است

و چنین ظلمتی یک تاریکی مضاعف است و همان ظلام عظیم و ظلام شدید در قرآن کریم است که هولناکترین نوع ظلمات است ظلمات دینی: دین قومی و تاریخی و جغرافیائی و زبانی و شجره ای و روائی و کلامی و فرمالیستی- تلبیسی! پس به افکار و آدابی بزی که همه جهانیان را دریابی و همگان تو را درک کنند که اینست دین آخرالزمان!

۲-کمّ و کیف

آنچه "کمّ" است هر چه بیشتر گردد کمتر می آید و هر چه که کمتر گردد ثابت می ماند و این عدم است یعنی آنچه که می شماری و حسابش می کنی. "چون نعمات الهی را بشمارید ارزش آنرا نمی یابید. وای بر شمارشگران افزونخواه..." قرآن کریم- شمارگان، نابودگان است. هر چه را بشمری نابود کرده ای و هر نابوده ای شمارش می شود. ولی آنچه که هست عظیم و عزیز و عالی و افزون شونده و افزونگر کیف و حال و جان است و آن حضور خداوند منّان است که هستی اش را منّت می کند بر عدمیان و من می سازد هر کسی را! و "من" می شمارد خویش و غیر خویش را و هر چه می شمرد هیچ نمی یابد تا دست بکار تبدیل و فساد عالم می شود و نور وجود را نار می سازد و در نارش می سوزد و در این سوخت و ساز احساس وجود می کند و در چنین احساس وجودی نابود می شود. کافی بود که "من" را در "او" تسبیح کند یعنی من را در او شناور سازد تا وجودش را به نور بیابد. "سوگند به تسبیح کنندگان شناور شونده" قرآن کریم- و آنانکه هنر و علم شنا کردن در نور وجود را ندارند در آن غرق و ساقط می شوند و در کف دریای هستی تبدیل به سنگ و فسیل می شوند و عاقبت در سیل گدازه های آتشفشانها شناور می گردند و ذوب می شوند. "کمّ" هر چیزی "من" آن است و کیف هر چیزی هم اوی آنست. "کمّ" هر چیزی سنگ آن است و کیفش هم نورش! کیفش در همه جا و هر زمان است و کمّش فقط در کالبدش محبوس و ثقیل و هلاک و معدوم است در دریای وجود! کیف، "هستی" است و "کمّ" هم نیستی! و بین کم و کیف سرگردان "چیستی"! و ساقط شده در کمّ، اسیر ایدۀ "بایستی"!

۳-تعریف و تعارف

یکی وجود را تعریف می کند به نور صفات و اسماء و تجلّی و فعل پروردگارش به عرفاتِ عارفانی که کاملانش ائمه هدی هستند. و دیگری وجود را تعریف می کند به تعارفاتِ عرف تاریخی مردمان!

"بر عرفات مردانی هستند که همه را به سیمایشان می شناسند." قرآن کریم- که عرفات بقول خود امام علی(ع)، امامان هستند که در جان عارفان مقیم و از وجودشان متجلّی شده و اوصاف وجود حق را معرفی می کنند: ما معانی خداوند و ظهورش در شما (اولیای عارف) هستیم! امام باقر(ع)- و این تعریف و معرفی و عرفان وجود است به واقع و تجلیات نور معرفت و اشراق و حکمت و شهود جلالی و جمالی!

و امّا دیگران وجود را تعارف می کنند از یکدیگر و به یکدیگر و از زبان و باور آباء و اجداد و سنن تاریخی و افسانه و اساطیر یکدیگر! وجود جز خداوند نیست و او را جز عاشقان مخلص او توصیف نمی توانند کرد (قرآن کریم)- یعنی آنانکه خداوند را به عشق شناخته اند و نه در مجادلات کلامی و منطقی و فلسفی. "بگو درباره خدا مجادله می کنید زیرا ما او را عاشقانه می شناسیم و می پرستیم." قرآن کریم- شناخت عاشقانه وجود حاصل جستجوی مشتاقانه و تمام و کمال در همه عمر است بعنوان امری واجب و اضطراری که مقدم بر هر امریست. یعنی وجود را کسانی می یابند که آنرا جداً و با تمام قوای حیاتی خود جستجو می کنند همچون جستجوی معشوقی گمشده! پس با کل عدمیت خود او را می جویند و می یابند و در این جستجو از کل این عدمیت خود که همان "خود" شان است می گذرند و خود الهی را در بی خودی خود می یابند یعنی در عدمِ عدمیت خود! و چون یافتند خود بخودی خود معرّف و مظهر وجودند. ولی دیگران وجود را حواله می دهند به امری نسیه و بایستنی محال در آتیه به نقل از دیگران و گذشتگان خود! و این قصه و غصّه وجود است از عدم!

۴-هی و هو

مشرقیان قلمرو "هیِ" وجودند و مؤنث مسلک و لذا خدایشان هم مادینه است همچون کریشنا و شینتو! و دانی که "هی" ضمیر مؤنث پروردگار عالمیان در کتاب اوست و کلمة الله هی العلیا! و نیز ظهور جمال همه اسمای الهی هم به ضمیر هی آمده است در کتابش! و مغربیان قلمرو "ها"ی وجودند که ضمیر خنثی و بینابینی است که نه مذکر است و نه مؤنث و یا هم مذکر است و هم مؤنث!

و جهان میانه که قلمرو ظهور مذاهب سامی و ابراهیمی است قلمرو هوی وجود است و لذا اسم ذات خدای این جهان اهو و یا هو و هو است. که ضمیر مذکّر است و لذا این قلمرو اقتدار و ولایت مذکر و مردان است و یا زنانی مرد وار! همانطور که جهان غرب عرصه ظهور "ها"ی وجود است که در آن زن و مرد همسان گشته اند و بلکه زنان بسوی مردواری و مردان هم بسوی زن صفتی می روند زیرا "ها" ضمیر بینابینی و خنثی است. و مشرق زمین قلمرو حاکمیت صفت مؤنث و هی است.

پس در جهان هی ها هو زیست می کنیم که مظهر سه گانه ذات غیب ازلی پروردگار است و همه هیاهوها ناشی از تعامل و تقابل این سه مظهر است: پدر- مادر- فرزند! والد- والده- ولد!

و در آخرالزمان که غایت و کمال ظهور و لذا قلمرو ظهور احدی است نسل هائی پدید می آیند که هائی هستند که نه مذکر و نه مؤنث هستند و سنتزی از هر دو!

و در این عرصه ظهور احدی آنکه تسبیح و شنا و فنا نداند در التقاط و اختلاط بین هی و هو هلاک و تباه می شود که این تباهی در ظهور همجنس گرائی ها و دو جنسیتی ها آشکار است. و جز در وجود امامی حیّ تسبیح نتوان کرد و یگانه نتوان شد که مظهر یگانه هی ها هو می باشد!

۵-ظهور و غیب

آنکه در خود حاضر است خدای را هم ظاهر می یابد. و امروزه در آخرالزمان انسان به غایت و کمال وجود رسیده است و می تواند به تمام و کمال در خود و با خود و عین خودش باشد و حقیقت وجودش را در همه چیز و همه کس نظاره کند. زیرا زمان، زمان غربت و بیگانگی و فراق است و زمان بسر آمده است و عصر وصال و یگانگی است و این عصر ظهور است ظهور حق از انسان از درب این ظهور که امام زمان است و امام، عصاره و امّ کل ظهور است و نور این ظهور است پس ظهور امام، ظهور نور حق است پس هر که در خود حاضر باشد در عرصه این نور است و ظاهر می شود. و آنانکه در انتظار ظهور شخص تاریخی- نژادی امام زمان هستند تا ابد پشت درب انتظار می مانند همانطور که خود در آخرین وصیتش موسوم به "سباسب" فرموده که: دیگر هرگز کسی مرا نخواهد دید زیرا من به حریم قدسی پروردگارم ملحق گشته ام! و این همان راز غیبت است که سرّ ظهور است. پس غیبتش عین ظهور است ظهور نور حق از انسانیت امام! و این ظهور انسانی خدا و ظهور خدائی انسان است: و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن! قرآن کریم- همان وجود ازل و قدیم است که در آخر زمان ظاهر شده است. و اما طبق قول مکرر الهی در کتابش آنانکه به غیب ازلی و باطن عالم ایمان و یقین دارند لایق درک و دیدار ظاهر و ظهور غیب هستند و ظاهر را عین باطن می یابند! بشرط آنکه چشم باطن یافته باشند به علم باطن که عرفان نفس و دیالکتیک تسبیح هوست بر سرّ "یامن هو"! که جمال این سرّ همان امامان حیّ و ناطق هستند که اولیای ظهور نور امام زمان می باشند در یازده تجلّی علوی!

۶-نور و ظلمت

نور، دیدنی نیست بلکه دیدنی می کند و به دید می آورد و معرفی می نماید و می فهماند و می چشاند و ملموس می سازد. پس نور موجبات ادراک و شناخت و باور و یقین را فراهم می سازد به حواس پنجگانه سپس به درک عقل و آنگاه به فهم دل و عاقبت به لمس روح و نهایتاً عین وجود می گردد و وجود نوری رخ می نماید به جمال حق که کمالش حقیقت محمدی است و فطرت فاطمی! و بدان که تابنده نور جز امام نیست که ذاتش علی کبیر و علی عظیم و علی حکیم و علی علیم و علی عزیز و علی حلیم و علی اعلی است.

خداوند، نور است و امام هم تابانندهٔ این نور بر عالم خلق به امر خداوند! و موجودات هم وظیفه شان برتابیدن این نور دریافتی بسوی پروردگارشان است که همان واقعه تسبیح یا من هوئی می باشد! و این راه و روش دریافت وجود و ابقای آن و الحاق آن به اصل وجود است و اتحاد با نور الانوار وجود!

جهان ماده طبیعی نیز به لحاظ ساختار ازلی از نور است و نهایتاً به نور هم تأویل می گردد پس از قیامت کبرا! و این مسئله امروزه در علم فیزیک ذره ای به اثبات رسیده است. پس نور فقط وجودبخش و وجودیاب و وجودشناس و شناساننده وجود نیست بلکه اصل وجود نیز می باشد همانطور که اسم وجودی و واقعی خداوند نور است در کتابش! و این در میان اسمای الهی تنها اسم رئالیستی اوست که موجودیتش را معرفی می کند: "خدا نور زمین و آسمانهاست." قرآن کریم- پس هر آنچه که هست نور است و نوری در تجلیات گوناگون ظهور! پس ظلمت چیست؟ ظلمت نیست! پس انسان ظلمانی و ظلمت زده و اسیر تاریکی کیست؟ انسان توهمی و ایده آل پرست و خیالباز که اسیر خناسان و اجنه و شیاطین است که عالم و آدمیان را در خود منی کرده است. "من" کانون ظلمت و عدمیت است! پس ظلمت، وجود منی شده است. وجود ضد وجود!

"خداوند نور زمین و آسمانهاست... و چون بخواهد کسی را هدایت کند نور علی نور است..." قرآن- پس چون تجلی کند بر کسی که خواهد هدایتش فرماید نورالنور یا نورعلی نور می شود یعنی نوری که از زمین و آسمانها برمی تابد زیرا خود زمین و آسمانها نور است. و این نورالنور جمال محمدی- علوی- فاطمی است. یعنی چون نور زمین و آسمانها بر این منشور بتابد بازتابش به جمالی است که موجب هدایت انسان بسوی اوست و این جمال یک انسان نوری است که به ذات حق ملحق شده است که اگر مؤنث باشد فاطمی است و اگر مذکر باشد علوی است! و این حقیقتی شهودی و تجربی است و نه فلسفی و نظری و روائی!

پس وجود، نور است که چون به جمال متجلی و آشکار گردد انسانی است پس کل جهان هستی سراسر انسانی است. و اینست که: هرچه در زمین و آسمانهاست در وجود امامی آشکار ارزیابی می شود. قرآن- که این امام آشکار همان انسان نوری است که انسان کامل الهی است. و چنین انسانی یک موجود کاملاً "هوئی" است که اگر "منی" شود ظلمانی و عدمی می شود آنهم عدم ضد وجود و ظلمت ضد نور! ولی بدان که "ظلمت هرگز مجال وجود نمی یابد." (انجیل)- ظلمت فقط در توهم انسان منی است همانطور دوزخ که حاصل این ظلمات است که در جان می سوزد و این نور جان

است که ظلمت را می سوزاند تا جان را از انهدام برهاند! "آنانکه نفس خود را به اسم خدا می پرستند مشرکانند و شرک ظلم عظیم (ظلمت عظیم) است و خداوند آنرا نمی بخشد و عذاب می کند." قرآن کریم- که این عذاب همان سوختن است. و این نور است که ظلمت منیّت را می سوزاند و عدم پرستی را خنثی می سازد.

۷-ماده و معنا

ماده، نور است و معنا هم نورعلی نور است: ما معانی پروردگاریم و ظهورش در شما (مؤمنان مخلص- شیعیان)- امام باقر(ع)!

وقتی خداوند نور زمین و آسمانهاست پس حضور و ظهور عالم هستی خداست ولی این حضور موجب هدایت انسان بسوی او نمی شود بلکه "نورعلی نور" موجب هدایت است طبق قول الهی در سوره نور! و نورعلی نور یعنی معنائی که از جهان هستی برمی تابد و این معنا طبق قول امامش، همان وجود امامان است. یعنی امامان معنای جهان هستی می باشند!

پس بطور کلی باید گفت که انسان معنای جهان است و بطور خاصی هم انسان کامل، معنای کامل جهان است. پس انسانها جز بواسطه انسانهای برتر و کاملتر و حق پرست تر بسوی پروردگار هدایت نمی شوند! پس انسان بواسطه معنای جهان و معنای خدا بر حقیقت خدا و جهان هدایت می شود زیرا جهان هستی همان حضور خداوند است. و آدمی بواسطه انسان کامل و امامان به حقیقت جهان می رسد و جهان هستی را سراسر حضور و ظهور او می یابد همچون علی(ع) که در جهان جز خدا نمی بیند!

اگر خداوند عین جهان است و جهان عین خداست پس جهان هستی سراسر معناست معنای عینی و مجسم و منور و جمالی! پس ماده و معنا امر واحدیست. پس معنا و معنویت بر خلاف تصور عامه وادی سخن و حکمت و علم کلامی نیست بلکه سخن واسطه بین ماده و معناست که آدمی را از ماده جهان به معنایش می رساند و در معنایش جمال حقیقت وجود را می یابد در عین مادیت طبیعت! کلمات وادی تلاقی و درک یگانگی ماده و معنا هستند! معنا، همان درک و دریافت مادیت هستی زمین و آسمانهاست که کمالش وجود امام است. و امام نیز این معنای خدا و ظهورش را در جان شیعیان مخلص و اولیای خودش محقق و آشکار می سازد در عرصه غیبت! و طبعاً این اولیای امام (علیین) هم این معنا و نور و ظهور را در مؤمنان تحت ولایت خود متجلی می سازند و الی آخر! پس در یک کلام باید گفت که کل کالبد بشریت از ازل تا ابد، مظهر ظهور نور وجود خداوند است در سلسله مراتب تجلی همچون هرمی که در رأس آن امام مطلق قرار دارد و در قاعده آن توده جامعه بشری! و این معنای وجود و عصاره کل کائنات و هفت زمین و آسمان است که امام مطلق به تنهائی خلاصه مطلق کل این معناست که جهان هستی در وجودش معنا می شود: هرچه در زمین و آسمانهاست در وجود امامی آشکار ارزیابی می شود. قرآن- یعنی امام مطلق معنا کننده و ارزیاب و مقدّر هر چیزی است. امام مهد حضور و ظهور الوهیت وجود هر چیزی است.

"ان الله معنا" قرآن- (براستی که خداوند با ماست) این معیّت خداوند با ما (معنا) همان معنای اوست در ما و معنای ماست در جهان هستی! و این همان وجود ماست.

هرکس در این جهان هستی بلاوقفه در جستجوی معنای وجود خویشتن است و هر دم نیز معنائی از وجود می یابد و آنرا منی می کند و همان دم از دستش می دهد چون تسبیح نمی داند و کانونش را نمی شناسد.

جوهره و بستر تسبیح همان محبت است محبت انسان الهی. چون انسان صاحب وجودی را دوست بداری و در ارادت و اطاعتش باشی این همان تسبیح معنای وجود است و نجات از تنفیس که کانون عدم است. جلوه گه روی تو دیده من تنها نیست مه و خورشید همین آئینه می گردانند! حافظ شیرازی-

۸-عقل و حماقت

عقل، گوهره و نور ادراک است و ادراک یعنی وجودیابی! و خداوند نخستین چیزی که آفرید نور عقل یا قلم بود که همان حقیقت محمدی بود طبق احادیث قدسی! یعنی عقل که همان قلم خدا در نفس ناطقه انسان است در جان محمدی به کمال رسیده است. پس خداوند نخست ابزار وجودیابی را پدید آورد و وجود که خود اوست بواسطه نور عقل یافت می شود. پس عقل، نور خدایابی، وجودیابی و هست شدن است که همان الهی گشتن است. پس عقل، واسط و رابط بین وجود و عدم است.

و نخستین درکی که انسان بواسطه نور عقل حاصل می کند احساس عدم است پس عدمیت نیز حاصل عقل و تعقل است و این عدم- آگاهی اساس وجودخواهی و وجودیابی است و بلکه عین وجود است. و این آگاهی همان نور عقل است. پس عقل دو وجه دارد: عدم و وجود! و این دو وجه همان نور و ظلمت است که از یکدیگر است و رابطه ای دیالکتیکی دارد! و این همان حضور پروردگار است و آستانه ظهور و تجلی احدی اوست.

پس عقل، خود نخستین ظهور و تجلی حق است. یعنی درک کننده و درک شونده یکی است. یعنی عقل و تعقل و عاقل و معقول امر واحدیست! و این تفاوت و تقابل و تعامل و تضاد و دوگانگی ها جملگی مربوط به عرصه قبل از بوجود آمدن است. در انسان کامل همه اینها یکی است و خود انسان کامل مظهر تجلی همه اینهاست یعنی نور عقل است و عقل بخش و معقول!

پس نور عقل شاخص وجود و عدم و نور و ظلمت است و در نزد عقل کل این نور هیچ تمایز و دوگانگی بین وجود و عدم و نور و ظلمت نیست زیرا سراسر وجود است و نور! و در منظرش هیچ عدم و ظلمتی نیست و آن حقیقت محمدی است و انسانهای محمدی که محل ظهور این نور هستند!

خداوند همه انسانها را فطرتاً نور عقل اعطا فرموده است ولی بسیار اندکند که آنرا بکار گیرند یعنی تعقل نمایند. و اما کاربری نور عقل و عمل تعقل همانا گفتگو و تعامل با این نور در نفس است که نفس را ناطق می سازد و این همان کاربری قلم الهی در نفس است و تعامل با حقیقت محمدی در فطرت الهی خویشتن! زیرا این حقیقت در کلیه نفوس بشری در آخرالزمان حضور دارد همانطور که در کتابش می فرماید: بدانید که رسول خدا در شماست. قرآن کریم! این همان قلم خدا و نور عقل کل محمدی است که در همه نفوس مستقر می باشد و فقط آنانکه با آن دیالوگ و تعاملی دیالکتیکی و تسبیحی دارند از این نور خلاقه برخوردارند و بر عرصه خلق جدید انسان وارد می شوند که خلقتی عرفانی است که بر دو رکن قرآن و بیان استوار است: خدای رحمان قرآن را تعلیم نمود و انسان را آفرید و او را بیان آموخت! سوره رحمن- این نور عقل محمدی که عقل الهی در بشر است همان قرآن است که در جریان تعلیم و تبیین آن انسان بر خلق جدید وارد می شود که هستی الهی انسان را پدید می آورد که حیات جاودانه و خلاق است که آفریننده جانها و جهانهای دگر و برتر می شود بر حق الله اکبر!

و اما آنچه که عقل را به هر درجه ای که باشد تبدیل به جهل و حماقت تا سرحد جنون و مالیخولیا می سازد تنفیس عقل است زیرا تنفیس، عملی معدوم کننده و ظلمانی است. و لذا در جهان همواره شاهد علما و فلاسفه و سخنورانی بزرگ ولی احمق هستیم و این واژگونسالاری عقل در نفس ناطقه است. و باید دانست که قلب تسبیحی و منطقی عقل خلاق الهی در بشر همان صلوات است به فعل و منطق و کلام در دل و جان و ذهن! صلوات بر محمد و آل محمد که همان صاحبان نور عقل و قلم الهی هستند. و این کاملترین تسبیح است!

تسبیح عقل همان تأویل عقل و اعاده کردنش به اصلیت و سرچشمه آن است و آن محمدیت عقل و عقل محمدی است که عقل کامل و خلاق است. اینست معنای صلوات بعنوان تسبیح و تأویل عقلانیت در هر امر و مرحله ای از تعقل! زیرا عقل از نور "حمد" ازلی پروردگار آغاز شده و جمال این حمد به کمال اعلای احمدیّت خود در محمد مصطفی متجلی و ظاهر شده و لذا زمان را ختم نموده است در خاتمیت محمدی! و این است سرّ آخرالزمان دین خدا در محمد مصطفی(ص)! و لذا همه دشمنان محمد(ص) و آل محمد و انسانهای محمدی، جاهل و ابوجهل هستند و ابوعدم!

۹-فکر و واقعیت (ایده و رئال)

انسان و جهان به مثابه اوّل و آخر یا ظاهر و باطن و ماده و معنای عالم وجود است و البته وجودی جز خداوند نیست. و همواره در همه حال این اوّل و آخر و ظاهر و باطن و ماده و معنا یکی است در کافر و مؤمن و عالم و جاهل و کامل و ناقص! ولی این یگانگی و این- همانی درجات دارد از عدمیت تا وجود مطلق احدی که ثنویت را از میان برمیدارد. ولی رابطه بین ظاهر و باطن (جهان و انسان) تماماً دیالکتیکی است از نوع تنفیس یا تسبیح! که حاصل دیالکتیک تنفیس، عدمیت و مراتب آن است و حاصل دیالکتیک تسبیحی هم وجود است در مراتب: ظلمانی و نوری!

بهترین مثال برای فهم رابطه ظاهر و باطن عالم وجود در ارتباط بین انسان و جهان همان آئینه است. کسی که در مقابل آئینه است و کسی که در درون آئینه است. جهان هستی آئینه ایست که انسان باطن خود را در آن نظاره می کند بصور و افکار و احساسات و اعمالش! و نیز انسان آئینه ایست که جهان هستی بیرونش در درون انسان احصاء و ارزیابی می شود! و فقط در انسان کامل است که جهان هستی به تمام و کمالش در او مقدّر و معیّن و محقق می گردد و نیز فقط انسان کامل است که فردیت احدی- صمدی- سرمدی خود را در آئینه زمین و آسمانها نظاره می کند که چنین مقامی نتیجه کمال دیالوگ و تعامل تسبیحی- دیالکتیکی بین انسان و جهان است که غایتش فنای من- توئی انسان و جهان در هویت پروردگار است به دو جمال هی و هو! و آنگاه ظهور جمال مطلقه "ها" از اتحاد و یگانگی آن دو جمال ذی الجلالی- ذوالجلالی! (قرآن کریم)-

پس انسان باید به لحاظ باطن و نفس ناطقه خویش آئینه ای باشد منزه از هر زنگار منیّت تا ببیند که فکرش عین واقعیت است. آنچه که بین فکر و واقعیت حائل و حجاب ظلمانی می گردد و بین انسان و جهان نفاق و شقاق و جدال می اندازد همان منیّت هاست. و تیغی که هر آن این ظلمت را می درّد و از میان برمی دارد تسبیح دیالکتیکی است که "خود" فرد را با ضد خودش به صلح می کشاند و محو می کند! و قوه فکر و تفکر آدمی فقط در چنین وضعی امکان خلاقیت می یابد و هرآنچه را که در بیرون از خود می یابد عین حق خود می بیند: "چرا در خود تفکر نمی کنید تا بدانید که هر آنچه که در زمین و آسمانهاست حق است..." "سوگند به پروردگار زمین و آسمانها هر آنچه که وعده داده شده اید در خود شماست پس چرا در خود نمی نگرید تا ببینید که نطق شما (تفکّر- نفس ناطقه) همان واقعیت مطلوب و آرمانی شماست... بدانید که خداوند همه خواسته های شما را تاکنون اجابت کرده است چرا به یاد نمی آورید..." قرآن کریم-

انسان و نفس ناطقه اش که حضور اولوهیت خداوند است (امام باقر(ع)) همان مشرق اشراق وجود است و جهان هستی ارض و سماوات و کائنات هم وجه مغربی و غرب وجود است: سوگند به پروردگار مشارق و مغارب! و این همان تأویل و تأخیر (تعیّن) حقایق و اسرار است تأویل از مشارق و تعیّن و تأخیر در مغارب! این همان ظهور آیات و بینات الهی از آفاق و انفس است. این همان اوّل و آخر و ظاهر و باطن است که حقیقت اسرارش را کسی درمی یابد که در دیدار جمال پروردگارش تردیدی نداشته باشد (قرآن کریم)-

پس انسان کامل خود خورشید اشراق و شرق اذکار و آفتاب تأویل است که در غربی ترین غربتها به جمال رخ می نماید با غریب ترین و عجیب ترین بدعت ها! "اسلام در آغازش غریب بود و در رجعتش نیز غریب است پس خوشا بحال غریبان امت محمدی." امام صادق(ع)- و علّت این غربت آنست که خورشید از مغرب طلوع می کند یعنی شرق و غرب یکی می شود!

پس اهل معرفت نبایستی از ظهور مکاتب و مذاهب و باورها و اساطیر و مقدسات غربی از مشرق زمین و شرقی از مغرب زمین متحیر و کافر گردد، همچون ظهور بودائیزم از غرب و ظهور کمونیزم از شرق، ظهور اسلام از جهان کفر و ظهور کفر از جهان اسلام و امثالهم! یعنی ظهور خود از ضد خود و ظهور ضد خود از خود! این- همانیِ فکر- واقعیت را فقط با چنین خرد تسبیح دیالکتیکی در آخرالزمان می توان دریافت! که این یگانگی ایده- رئال، در ادراک انسانهای تنفیسی (خودپرست) واژگون می آید و مصداق کامل واژگونسالاری است همچون ظهور زنانیت از مردان و ظهور مردانگی از زنان که در مؤمنان اهل معرفت عین وقوع یگانگی هی و هو می باشد که ذات "ها" را آشکار می کند که فرای زنانگی و مردانگی است. ولی در انسانهای خودپرست و جاهل عین واژگون شدن هویت جنسی است.

پس باید گفت که "فکر" بعنوان یک واقعیت کارگاه واقعه است و بمیزانی که به کانون و هویت الساعه نزدیک می شود با واقعیت بیرون از خود یگانه می شود همچون چشم دوبینی که بتدریج یگانه بین می شود! پس در حقیقت ادعای هگل در یگانگی ایده و رئال در صورتی درست است که عنصر الساعه (اکنونیت) در نفس ناطقه پدید آمده باشد که مقام فنای "خود" فرد است زیرا خودیت و منیت فردی همان ظلمات دهر است که به اندازه از ازل تا ابد بین انسان و واقعیت وجودش فاصله انداخته است. ولی فلسفه هگل از این عنصر سرنوشت ساز تهی است الا همچون ایده ای دیگر که از خود هیچ قدرت و اختیاری ندارد و لذا فلسفه وحدت وجود هگلی تبدیل به یک فلسفه جبّار و مجبور شده است که مجبورترین عنصرش ایده خداوند است. ولی انسان کامل محمدی همان نور الساعه است که بر قلوب بشریت در آخرالزمان می تابد و انسانی که علم الساعه و تسبیح نداند تحت الشعاع این نور کوس انالحق زده و دجّال می شود که ظهور ابلیسیت است. و این همان واقعه ای است که امروزه در سراسر جهان در حال روی دادن است که مؤمنان همه مذاهب را مظاهر حقیقت محمدی می سازد در درجات. و کافران را هم دجالانی که مظاهر شیطان می باشند! و این تقابل نور محمدی و نار تکنولوژی است بعنوان دو واقعیت که از دو فکر برمی خیزد!

پس فکر محمدی عین واقعیت است همانطور که مولای موحدین علی(ع) می فرماید: ای مؤمنان هرگاه در کار جهان و جهانیان عیبی دیدید توبه کنید چون عیب از خود شماست. ولی فکر کافران ضد واقعیت است پس واقعیت جهان را بقدرت تکنولوژی تبدیل می کنند تا مطابق فکرشان گردد: "کافران خلق جهان را تبدیل می کنند." قرآن- در آخرالزمان همه کافران و مؤمنان با واقعیت جهان به صلح و وحدت میرسند که وحدت کافران دوزخی است و وحدت مؤمنان هم بهشتی است. ولی در این میان منافقان به اشد ضدیت و نفاق با جهان و جهانیان می رسند و کل بشریت را تکفیر می کنند و در این تکفیر خودشان هلاک می گردند. چون فکر نفاق از میان برود کفر و ایمان به وحدت و یگانگی میرسد و کافران به ایمان می گروند و به شفاعت اولیای الهی بخشوده می شوند. و این آستانه ظهور احدی حقیقت محمدی است که

پیروانش را به اراده کن فیکون میرساند و این پیدایش جنات نعیم و مدینه فاضله محمدی در جهان است که ظهور فکر خلّاق است و عقل بدیع!

۱۰- محبّ و محبوب

محبّ و محبوب همچون طالب است و مطلوب و فاعل است و مفعول! محبّ، مشرقی است و محبوب هم مغربی! ولی مشرق در مغرب ظهور می کند همانطور که عاشق در معشوق! اهالی شرق، طلوع خورشید را در غرب می بینند و اهالی غرب طلوع خورشید را در شرق رویت می کنند! این کل سرّ آشکار دیالکتیک شرق و غرب و دیالکتیک همه ارزشهاست! اینست که هیچکس نمی تواند خودش را ببیند و بشناسد الّا واژگونه! و لذا آنکه خود را کافر و جاهل و مشرک می بیند در حقیقت مؤمن و عالم و مخلص است و آنکه خود را مؤمن و عالم و مخلص می پندارد درست بعکس آن است. "خود" واژگونپندار است "بد" است و بدبین! زیرا ظلمت است و کانون ظلم! همانطور که حتّی مردمک چشم آدمی همه اشیاء را وارونه منعکس می کند و آدمی برحسب ادراک قلبی آنرا بر قاعده درست می یابد. و لذا هیچکس در خودش ظهور نمی تواند کرد الا به ظلم و دروغ و واژگونسالاری! زیرا "خود" عدمیت است و بقول علی(ع) بزرگترین دروغگوی جهان است.

پس آنکه خود را عاشق می خواند فاسق است و آنکه خود را معشوق می پندارد مفسوق است. عاشق، مشرق عشق و محل طلوع آنست و معشوق هم مغرب عشق است و محل غروب آن! پس هردو مجاری عشق هستند و تا زمانیکه عشق را تسبیح کنند مجاری عشق باقی می مانند و نهایتاً می توانند این عشق را اشاعه و ترویج نمایند و بطور عام همه را دوست بدارند برای او! هرگز نمی توان برای خود، کسی و چیزی را دوست داشت این تملک و تصرّف است نه محبّت! "اگر کسی را براستی دوست بدارید خداوند را بسیار شدیدتر دوست می دارید." قرآن- پس فقط براساس محبت الهی می توان کسی را دوست داشت! دوست داشتن کسی اگر بمعنای دوست داشتن ذات ازلی و جاودانه آن کس باشد دوست داشتن است و در غیر اینصورت نفع پرستی شخصی و استفاده از صفات و خواصی سطحی و گذرای آن کس است که از او می رود و پایدار نیست و این دوست داشتن عدمیت و فنای آن کس است پس این دوست داشتن عین دشمنی و عداوت است مگر اینکه دوست داشتن ذات جاوید آن کس باشد که همان خداوند خالق است. پس دوست داشتن همان خدادوستی است و بدون خدادوستی نمی توان کسی را دوست داشت.

پس براستی باید گفت که اولیای الهی (دوستان خدا) اولیای مردم هم هستند زیرا در هر کسی، خداوند را درک می کنند پس خدای هرکسی را در ذات آن کس دوست می دارند. و این دوستی ذات است و جز این محبتی نیست! پس خدادوستی عین خلق دوستی است! و شکر خدا هم جز شکر مخلوق نیست. (رسول اکرم(ص))-

و آنکه "خود" و منیت خود را دوست دارد عدمیت و ظلمت را دوست می دارد پس نه می تواند خدا را دوست بدارد و نه خلق را زیرا ذات جاودانه خود را دوست نمی دارد که همان ضد خود است در خود! پس هرکه ضد خود را دوست بدارد خود و خدا و خلق را براستی دوست می دارد زیرا حق خود و حیات و هستی جاوید خود همان ضدخود است.

و کسی که مورد محبت خدا باشد و خداوند او را دوست داشته باشد می تواند خود و خدا و خلق را دوست بدارد و خداوند طبق قولش صابران و مخلصین و مقسطین و متقین را دوست می دارد. متقین یعنی کسانی که ضد خود عمل می

کنند. مخلصین یعنی کسانی که از خود پاک و فنا شده اند. صابران کسانی هستند که در قبال امور ضد خود، صبور و شاکر هستند که همان بلایاست. پس خداوند، انسان ضد خود را دوست می دارد زیرا خود خداوند هم ضد خودش می باشد که جهان هستی مظهر این ضدیت خدا با خود است. و این عشق اوست. پس خداوند عشق را دوست می دارد و گوهره عشق همان "ضد خود" است.

و باید دانست که بدترین نوع خودپرستی و شقاوت و ظلم و بیرحمی همان پرستش خودی تحت عنوان "خدا" در نفس خویشتن است و لذا خداوند فرموده "خدا شما را از خودش برحذر داشته است." و نیز مکرراً می فرماید که: بترسید و برحذر باشید از خدا و اطاعت کنید رسولان را! یعنی پرستش هوئی خداوند که در اطاعت از رسولان زنده ممکن می شود همان خداپرستی حقیقی و عاشقانه است و خداپرستی خودی عین کفر و اشد شقاوت و عداوت است.

عامه بشری آن وجوه قابل مصرف و تباه کردنی عالم و آدمیان را دوست میدارند نه وجه جاودانه و دست نیافتنی جهان را که همان وجه الله است که فقط قابل پرستش و تسبیح است و آن جمال محض است که کمالش از انسان و اوجش از اولیای الهی رخ می نماید: همه چیز نابود است الا جمال پروردگار که صاحب تجلیات و کرامات است! قرآن- پرستش و عبودیت مظهر عشق سبّوحی و محبت تسبیحی است! عبودیت کارگاه حراست و حفظ ناموس عشق است!

پس عامه بشری غریزتاً مشتاق تباهی و عاشق نابودی است الا اینکه از این عدم پرستی توبه نماید تا اهل محبت گردد و آن توبه از خودیت و منیّت است که "خود" را میزان قرار ندهد! اهل محبت کسی است که ضد خودی را بعنوان امام، میزان قرار دهد! و این سرآغاز تمرین محبت و جهاد بر علیه شقاوت است.

محبّ همان محبوب است. انسان به درجه ای که دوست می دارد دوست داشته می شود. آنکه دوست می دارد ذات را دوست می دارد پس ذات را می بیند و مخاطب قرار می دهد و پاسخ می یابد. ذات است که دوست می دارد و دوست داشته می شود!

آنکه ذات عالم و آدمیان را درمی یابد و دوست می دارد بواسطه ذات عالم و آدمیان دوست داشته می شود. پس آنکه دوست می دارد خداست و آنکه دوست داشته می شود خداست. و انسان مجرای این محبت است و بمیزانی که این محبت را برای پروردگارش تسبیح می کند محبّ و محبوب می شود! و آنکه محبت را خودی می کند تباه می سازد و از دستش می دهد!

بشر مدرن از فرط کبر و استکبار و شقاوت و خودپرستی، اراده به عاطفه ورزی و دوست داشتن را در خود کشته است و این امر در مردان آشکارتر است. مردان آخرالزمان جملگی خود را محبوب و معشوقه می پندارند که مورد پرستش زنان قرار گیرند و لذا زنان هم لباس مردواری و تعشیق برتن کرده اند. و حاصل کار فقط چاپلوسی و شعر و شاعری و جلوه گری و فسق و رابطه یکبار مصرف است تا لحظه ارضای جنسی! یعنی اراده به محبت و دوست داشتن و دوست داشته شدن به پای عورت و پایین تنه پرستی قربانی شده است.

"من" در بشر مدرن در تمامیت "تن" خلاصه و محبوس و نابود شده است. و این منشأ انهدام محبت است و نابودی پرستی!

امروزه حتی کسی دعوی دوستی و محبت هم نمی کند بلکه فقط ادعای عشق مطلق می کند که معنائی جز سکس آنی ندارد و مکتب اصالت سکس یکبار مصرف است آنچه که موسوم به "عشق" است. بشر مدرن در تن خود ساقط و هلاک گشته است. تن منی و من تنی، همان درک اسفل السافلین است.

"من" نام مستعار عدم است و "تن" هم تجسم این عدمیت است مگر اینکه منزه از "من" شود که در اینصورت نوری شده و به نور جهان ملحق می گردد.

۱۱- کفر و شکر

آدمی در قبال هر واقعه و واقعیتی یا به تصدیق و تأئید و تمجید و تشکر از عاملش می پردازد و یا به انکار و تکذیب و اکراه و نفرت و عداوت با آن امر می پردازد. اوّلی شکر و دومی کفر است. و حالت سوم بی تفاوتی است و آن غفلت و نسیان می باشد. و این سه وضعیت از ادراک و رابطه انسان با جهان و زندگیست: شاکرانه، کافرانه، غافلانه! که بیانگر سه نوع رابطه و سه نوع درک و ماهیت انسان در جهان و با جهانیان است: وجودی، ضد وجودی، عدمی!

عامه بشری به اندازه ای که بتواند امری را خودی و منی (تنفیسی) سازد (به لحاظ مادی و یا معنوی و عاطفی) آنرا تصدیق و تکریم می کند و در غیر اینصورت یا در قبالش بی تفاوت است و اگر به آن نیازمند باشد ولی نتواند تنفیس نماید با آن به عداوت و انکار می پردازد. و این نوع تصدیق و تکذیب و غفلت هر سه ماهیت تنفیسی و کافرانه دارد.

باید دانست که هر انکار و تکذیب و تهمت و عداوتی در قبال هر فرد و اندیشه و واقعه ای حاصل ناتوانی در تنفیس آن است. یعنی وقتی که انسان نتواند امری را در ظرف ادراک و هوش و حواس و عاطفه اش درآورد و بر آن احاطه کامل یابد و از آن خود سازد منکرش می شود یا بصورت عداوت و تکذیب و یا سکوت و انفعال! پس چنین نوعی از تصدیق و تکذیب هر دو کفر است و از خودپرستی! خودپرستی بکام و ناکام! چنین تصدیقی هم پس از مدتی به نسیان و انکار می رود زیرا در کارگاه ظلمت منیّت و خودپرستی تحلیل می رود و معدوم می گردد زیرا اصلاً "من" و منیت هر کسی هنری جز نابودکردن محتویات و مملوکات و متصرّفات نفسانی خودش ندارد بخصوص اگر از جانب دیگران باشد زیرا "خود" نابودگر غیر خود است و اصلاً هر "خود"ی مخلوق نابودگری غیر در خویش است.

پس آیا درک و دریافت و فهم درست و برحق امور چگونه است که منجر به منی کردن حقایق و واقعیت ها نشود؟ آیا شکر حقیقی و حقیقت شکر چگونه ممکن می شود؟ بهر حال هر شکری حاصل فکر و ذکر و درکی است پس آیا ادراک غیر منی چگونه حاصل می گردد؟ زیرا هر شکر حقیقی همان شکر پروردگار و حمد و ستایش اوست پس فقط ادراک هوئی موجب شکر آدمی شود نه ادراک منی! و این همان ادراک تسبیحی است که حاصل خرد و حکمت دیالکتیک تسبیحی است یعنی آن عقلانیت و فهمی از خود که برخاسته از دیالوگ و تعامل با ضد خود است منجر به درک هوئی و شکر او می شود!

اصولاً انسانی که دارای نفس ناطقه و عقلانیت دیالکتیکی- تسبیحی است دارای منِ هوئی است و در قبال هر امری به درک هوئی و برحق می رسد به درجه ای از هویت الهی که یافته است. و منِ هوئی سنتز دیالکتیکی- تسبیحی حاصل از گفتگو و تعامل بین "خود" و ضدخود است یا بین من و توئی که ضد من است.

رابطه فرد بشری با عالم و آدمیان یا من- توئی است که رابطه ای تنفیسی و تصرّفی و کافرانه است و یا من- اوئی است که همان رابطه دیالکتیکی- تسبیحی می باشد. و شکر حاصل درک من- هوئی از جهان است. درک من- هوئی همان درک حقیقی و هستی بخش و آفریننده است! فهم و ادراکی که آفریننده است مولّد شکر است شکر از واقعه ای که فهم شده است و شکر از فهمی که از آن واقعه حاصل شده است شکر احسن الخالقین و حمد رب العالمین! درکی غیر از این

چه به تصدیق انجامد و یا تکذیب و یا سکوت و انفعال، درکی کافرانه است زیرا تصدیقش برای "من" است و تکذیبش هم بخاطر "من" است و بی تفاوتی هم از جانب "من"! "من" نابودگر است یا از طریق تملک و تصرّف و تباه سازی و یا انکار و عداوت! منِ خودی ظلمانی و نابودگر است و شناختش از هر چیزی به تباهی و عبث و نابودی می رود و انکار و کفر! فقط منی که در جریان عمری تعامل و گفتگوی دیالکتیکی با ضد خودش سمت هوی جان را یافته امکان شناخت وجودی و آفریننده دارد.

شناخت تنفیسی، کافرانه و نابودکننده است و شناخت هوئی، شاکرانه و افزونگر و ارتقاء دهنده است و می آفریند!

پس کفر و شکر دو نوع شناخت است. شناخت کافرانه، شناختی از من در قبال تو و بسوی "من" است. شناخت شاکرانه، شناختی از من در قبال توی ضد من و بسوی اوست که اوّلی شناخت تنفیسی و دومی شناخت تسبیحی است.

کفر و شکر دو نوع گفتگوی آدمی در نفس ناطقه اش با خودش می باشد گفتگوی تنفیسی و گفتگویی تسبیحی! و کل شناخت و ادراک و اراده و ماهیت آدمی برخاسته از این دو نوع گفتگوست.

۱۲- مذکّر و مؤنث

مذکّر از ذکر است پس یاد و یادآور است ولی آنچه که از یاد متجلّی و مجسّم و جمالی می شود مؤنث است. و اینست که مرد همه یادهای ازلی و قدیمش را در عرصه ظهور و بروزش در مؤنثی می بیند و می یابد. و معنای عشق هم جز این نیست!

و اینست که اسمای الهی که صفات ازلی وجود پروردگارند در قلمرو ظهور و تجلیات مؤنث هستند و قابل دوست داشتن و عشق و پرستش!

و اصلاً جهان هستی موجودات تماماً تجلی ذکر و یاد خداوند از اسماء و صفات ذاتش می باشد. یعنی جهان ظهور یاد خدا از خود است پس ظاهری مؤنث و باطنی مذکر دارد! ولی عجبا که این باطن هم علاوه بر ظهور تأنیثی، دارای حضور فیزیکی و مذکرانه است مثل مرد و زن و یا هر نر و ماده ای در جهان طبیعت! و لذا ولایت باطنی هر مؤنثی با یک مذکر است و اینست که مثلاً یک زن فاقد ولایت مردانه بی بنیاد و بازیچه و سرگردان است و به تصرف بیگانگان انسی و جنی درمی آید.

پس ذکر باطنی یک زن باید ولی مذکرش باشد ولی ذکر باطنی یک مرد بایستی پروردگارش باشد بواسطه امامش! و اگر ذکر باطنی مرد، زنش باشد این عین خودپرستی مرد است و کفرش زیرا زن ظهور باطن مرد است و مرد بایستی از او فاصله بگیرد (به لحاظ باطنی) و این عین نزدیک نشدن به شجره ممنوعه است: "آنانکه پیروی از اناث (زن) را پیشه کردند بنده شیطان شدند." قرآن- و اگر این تقوا رعایت شود جمال پروردگار در این رابطه شهود می گردد (سوره بقره۲۲۳)- و این جمال واحده انسان و وصال روحانی زن و مرد است و وصالی جز این ممکن نیست!

پس مذکر و مؤنث به مثابه ذوالجلال و ذی الجلال پروردگارند که اگر در رابطه دیالکتیکی و تسبیحی قرار گیرند "ذات" وحدانی پروردگار رخ می نماید. و این ظهور "ها" از رابطه هی و هو می باشد! "خداوند شما را از مذکر و مؤنث آفرید تا او را به یاد آورید." قرآن-

۱۳- خویش و غیر

کسی که خویش است همه را خویش می یابد و آنکه غیر است همه را غیر می بیند! خویشی جز وجود نیست و غیر هم صورت عدم است! پس جز خداوند خویشی نیست و آنکه بی خداست بی خویش و بی وجود است و همه را غیر و عدم و نابودکننده می یابد و لذا به ظلمات عدم خود پناه می جوید و این ظلمات را وجود خود می پندارد و لذا هر موجودی که بسویش می آید به تیر عدم زده می شود به تیر بخل و حسد و انکار! این ظلمات عدم، دخمه ای از دوزخ است تحت فرمانروائی شیطان! و آنقدر در این دخمه به رهبری شیطان هیچ و پوچ و نابود می شود تا طالب وجود گردد و خویشی را بجوید که آن خویش، خلیفه و ولی و شفیع الهی است که بسوی دوزخیان می رود و آنان را با دستانش بیرون می کشد و با آنان خویشی می کند!

و عجبا که آدمی بمیزانی که با غیر و غیرترین غیورها که خدا و ولی خدا است خویشی می کند خویش می شود و وجود می یابد. و این دیالکتیک خویش و غیر است. زیرا آدم عدمی، وجود را غیر می یابد.

آنچه که ذکر نامیده می شود چه ذکر الهی و چه ذکر عرفانی حاصل از معرفت نفس، چیزی جز یاد خویش نیست که یادی در قلمرو دهر و حیات گذشته است و یا یاد ذات ازلی خویش در الساعه!

هر غیری در جهان روابط اجتماعی ما در خانه یا جامعه به میزانی که خویش می شود ضد ما می شود و این ضدیت اگر تسبیح شود این رابطه بسوی هویت الهی عروج می کند و در غیر اینصورت این رابطه به اشد غیریت تا سرحد عداوت می رسد که معدوم کننده می نماید.

و لذا امر به تقوا بمعنای برحذر بودن از خود و رویکرد و اطاعت از غیر خود یا ضد خود الهی خود (رسول- امام) در محور دین قرار گرفته است. همچنین برحذر بودن از خود خداوند که فرموده "خداوند شما را از خودش برحذر می دارد." یعنی انسان از طریق رویکرد به خود هر چیزی به آن چیز نمی رسد چه خود خویشتن باشد چه خود خداوند و یا خود همسر و فرزندان و خویشان! پس بایستی درب غیر هر چیزی را جستجو کرد تا به آن چیز راه یافت و با آن چیز خویشی کرد! پس از طریق عدمیت خود می توان به وجود خود راه یافت و بمیزانی که آدمی به غیر خود و عدم خود در خود می رسد بر آستانه خویش قرار می گیرد و آنکه انسان را به این آستانه می رساند یک غیر خود تاسرحد ضد خود الهی یعنی امامی زنده است. زیرا اولیای الهی خویش خداوند هستند که برای عدمیان، غیر و غریبه ترین موجود بنظر می آیند که ضد آنهایند. و هر چه که با اولیای الهی تعامل و گفتگو شود بیشتر این غیریت و ضدیت آشکار می شود. و این عین حقیقت دیالکتیکی معنای خویش و غیر است. "جنب الله" که یکی از صفات اولیای خداست نزدیکترین مفهوم به خویش خداست که در قرآن مذکور است. و کاملترین معنای این خویشیت با خدا همان مفهوم "نفس خدا" می باشد که فرموده: خداوند شما را از نفس خودش برحذر داشته است! و اولیای الهی همان ظهور نفس خدایند که مؤمنان بایستی از آنان برحذر و در تقوا و تقیه باشند و بسوی آنها هوس نکنند همچون هوس کردن بسوی درخت ممنوعه در بهشت! همانطور که امام صادق(ع) می فرماید: شجره ممنوعه مائیم! می دانیم که بزرگترین خطری که شیعیان و مؤمنان را در

رابطه با امامان تهدید می کند وسوسه امام شدن و دخل و تصرف و تصاحب امامان و خودی کردن و تنفیس نمودن وجود امام برای خود است و اراده شیطانی تقلید کورکورانه از امام جهت جایگزینی! و این عین کفر و بخل و عداوت با امام است که فرمود: از ما تقلید نکنید که کافر می شوید! علی(ع)- همه مؤمنان و مریدان و شیعیانی که به عداوت و قتال با اولیای الهی رسیدند از این امر حذر نکرده و تقوا و تقیه ننمودند و به مقام امامت طمع کردند و هلاک شدند!

حقیقت ازلی- ابدی خویش اینست که به آدمی و هر عدمی، حرام است. و عدم حق ندارد دست در دامن خویش آویزد و خویش را منی و تنفیس نماید که این همان نابودسازی خویش است. این سرّ آفرینش است. و عبودیت همان فعل این سرّ است. یعنی غیر بایستی خویش را پرستش و بی چون و چرا اطاعت کند نه اینکه خودی و تنفیس کند. این سنت خدا در خلق جهان است که خویش را غیر فرموده است و به غیر امر نموده تا از خویش اطاعت نموده و آنرا در تقوای کامل پرستش کند نه تصاحب! هرکه این مرز سرّی بین عشق تسبیحی و عشق تنفیسی را دریافت به فرقان حق نائل آمده است و لایق وجود می شود که همان علم قرآنی است.

و بدان که دوزخ حاصل تنفیس وجود است و خودی کردن غیر و تملک خویش! خویش بر خود حرام است! هرکه خویش را بر خود حلال سازد حرام می شود و به عدم مبتلا می گردد که دوزخ تنفیس است.

جهنم حاصل تنفیس همسر و خانواده است و درک اسفل السافلین که در زیر جهنم است حاصل تنفیس ایمان و امام و خداوند است.

هر که خویش را بر خود حرام کند محرم و حلال می شود و هرکه خویش را بر خود حلال کند حرام می گردد! و این دیالکتیک خویش و غیر و حلال و حرام است. این کل ذات شریعت و طریقت و حقیقت است که جز سالک مجاهد و دیالکتیسین اهل تسبیح از درک و تعاملش عاجز است. این عالیترین لطیفه سرّ حکمت الهی در آفرینش است که از جانب شرقی جان عاشقان حقیقت طلوع می کند و در آفاق غربی به بار می نشیند!

۱۴- بدن و روح

بدن جهان هستی، حاصل نزول، هبوط و سقوط روح الهی در درک اسفل السافلین است که این از کمال رحمت اوست در حق عدم! زیرا این همان نزول وجود در عدم است. و امّا بدن انسان آخرین و کاملترین و عصاره این نزول است پس عین تجسّم روح است و جمال روح!

کالبد عالم و آدم، در مسیر و جریان زمان و مکان پدید آمده و در پایان زمان به اوج ظهور رسیده است. به بیان دیگر بدن ازلی همان مکان و فضای لامتناهی بوده و روح نیز همان زمان سرمدی و جاودانه است که در آخرالزمان این دو در وجود آدمی متمرکز و یگانه شده است یعنی بدن و روح آدمی عصاره و بارانداز کل فضا- زمان است و لذا کانون جهان هستی گردیده است که انسان کامل بعنوان کاملترین مظهر تجلی حقیقت یگانه فضا- زمان است که کل جهان هستی در این مظهر یگانه ارزیابی و ابقا و تعالی می یابد: هرآنچه که در جهان است در وجود امامی آشکار ارزیابی می شود!

پس نسبت بدن به روح همان نسبت مکان به زمان است همانطور که روح در بدن نامرئی است و زمان در مکان سرشته است. پس معنای روح و روان همان دهر و زمان سرمدی است. همانطور که کالبد لامتناهی جهان به مثابه انبساط کالبد انسان است و کالبد انسان به مثابه جهان صغیر می باشد بقول علی(ع)! همانطور که انسان کامل مظهر زمان سرمدی و روح الهی است همانگونه که محمد مصطفی خود را عین زمان نامیده است و علی(ع) را هم پدر خاک و خاکیان خوانده است. یعنی محمد و علی مظاهر کل مکان و زمان هستند همانطور که مکان، ظهور زمان است علی(ع) هم ظهور محمد(ص) است. پس می توان گفت که مکان و مکانیت و کائنات مظهر زمان و زمانیت است همانطور که تن مظهر روح است. پس جمال انسان هم جمال روح و دهر و زمان سرمدی است و لذا از کودکی تا جوانی و پیری را به عنوان جمال گذار زمان در مکان به نمایش می گذارد.

همانطور که خداوند در کتابش روح را امر خود خوانده است می توان زمان را اراده خداوند دانست که در تن آدمی به فعل آمده است و روح نامیده می شود و در روان و نفس ناطقه اش خوانده و فهمیده و دریافت می شود و عین جمالش می گردد هر آن!

و آنچه نفس یا خودیت هر کسی نامیده می شود سنتز دیالکتیکی تن و روح یا مکان- زمان است که یگانگی این ثنویت است که اگر بر عرفان دیالکتیکی سبّوحی تربیت شود مظهر جمال احدی ذات پروردگار است. بهر حال ثنویت موجود در نفس هر کسی دال بر ثنویت تن- روح یا مکان- زمان است که در کارگاه تسبیح دیالکتیکی به هویت احدی میرسد و تن مظهر کمال روح می شود و عین روح! و نیز مکان بدن محل حضور و ظهور زمان سرمدیت و جاودانگی می شود!

همانطور که حضور روح در تن مولّد نفس و خودیت بشر است حضور زمان در فضای لامتناهی (مکان) مولّد اینهمه موجودات است که آخرین و کاملترینش انسان است. پس انسان مظهر اشد ظهور زمان در مکان است: جمال سرمدیت! و هر چه که این یگانگی کاملتر گردد این جمال هم عالیتر بروز می کند و جمال اعلای پروردگار می آید!

و اما علاوه بر این زمان و روح نزولی که موجب آفرینش قدیم است در آخرالزمان، زمان و روح دیگری بر برخی از بندگان القاء می شود که عروجی و رجعی است. روحی که نفس مؤمنان را برای لقای وجه اعلای پروردگار عروج می دهد در زمان رجعی و تأویلی! "روح را از امر خود بهر بنده ای که بخواهد القاء می کند تا لقای پروردگارش را هشدار نماید." قرآن- و چنین روحی در تن موجب برپائی قیامت است در مکان! یعنی آیات و بینات الهی را آشکار می سازد و اسرار نهان جهان را از جان انسان! و لذا در چنین واقعه ای یک روز، هزار سال است و این زمان رجعی و عروجی است که نفس را به مبدأ و ازلیت خود تأویل می کند. و این مصداق "روح علی روح" است که سرمنشأ پیدایش نور علی نور می باشد و موجب هدایت مردمان می گردد بسوی پروردگارشان! زیرا انسان دریافت کننده و حامل چنین روحی بواسطه نفس واحده اش کل بشریت را بسوی پروردگار عالم بالا می کشد و بازمی گرداند و در این رجعت است که قیامتها رخ می دهد: زیرو رو شده و روی به پروردگارشان می کند. قرآن- در این رجعت است که بدن صغیر انسان در مکان کبیر جهان (فضای لامتناهی آسمانها) توسعه و بسط و رشد می یابد و با جهان یگانه می شود. و این انسان همان علی کبیر است و همراهیان مؤمنش در این رجعت هم راشدون نامیده می شوند طبق کلام الهی در کتابش! و در این رجعت صنفی ثلاثه پدید می آید: پیشتازان (سابقون)، یاران دست راست (مؤمنین) و یاران دست چپ (کافران)! سوره واقعه- و این کاروان رجعت الی الله در آخرالزمان است به ساربانی علیین هر عصری که کل بشریت را خواه ناخواه دربرمی گیرد که مؤمنین همان یاران دست راست هستند و کافران هم عامه بشری که یاران دست چپ نامیده می شوند و "سابقون" هم علیین دورانهایند که حاملان روح رجعی- عروجی هستند و این کاروان را ساربانی می کنند!

همانطور که حاملان و ناشران روح نزولی در بشریت، انبیای الهی بوده اند حاملان و ناشران روح عروجی در آخرالزمان هم اولیای الهی هستند که البته رسولان محمدی می باشند که دریافت کننده روح علی روح، وحی علی وحی و نور علی نورند و ساربانان عروج الی الله در قیامت پنجاه هزار ساله! و در این عروج، آنچه که نازل شده بود، شرح و بسط و کشف شده و حقیقت جهانی واحدیش رخ می نماید که این مکاشفه عرفانی منجر به خلقی جدید و برتر می شود. ذکر یوم الاخری که عرصه خلق جدید است در قرآن کریم مکرراً آمده است. یوم آخر همان آخرالزمان و یوم پنجاه هزارساله می باشد.

و در این عروج آخرالزمانی است که اسرار تن و روح آدمی به قلمرو شرح و انبساط و مکاشفه و اشراق می آید و سرّ حقیقت شنوائی و بینائی و بویائی و چشائی و لامسه و همه غرایز حیاتی و احساسات و افکار و باورها عیان می شود و نیز اسرار جمله اعمال آدمی! "و در آنروز خواهید دانست که چه می کرده اید." قرآن- و نهایتاً سرّ جمال هر انسانی در اعلائیت ربوبیش آشکار می شود: "و انسان را جز جمال اعلای پروردگارش چیزی نیست که از پروردگارش بخواهد که چون دیدارش کند به مقام رضا برسد." سوره لیل-

و اما درباره علم روح باید گفت که جز انبیای الهی و اولیای آخرالزمانی که دارای روح وحیانی و روح عروجی هستند کسی را از روح علمی نیست و علم روح در نزد این بزرگان نیز از جمله علوم سرّی است که عامل همه مکاشفات و اشراقات و مشاهدات غیبی است پس هیچ ربطی به علوم روانشناسی و روانکاوی مدرن ندارد و علم روان- تنی (سایکوسوماتیک) را نیز با روح کاری نیست. این علوم جدید فقط با واکنش های مادی- رفتاری روح در تن سر و کار

دارند و آنرا بر حسب عقل علیتی تجزیه و تحلیل می کنند و نتایج حاصله از آن جز به بیگانه سازی از روح نمی انجامد. "روح، امر و اراده خداوند است و از علمش داده نشده اید الا اندکی." قرآن- علم روح در همان حد اندک هم در نزد عارفان واصل است در این دوران!

۱۵- تشابه و تفاوت

تشابه و تفاوت میان پدیده ها قبل از آنکه مربوط به ماهیات خود پدیده های بیرونی باشد برخاسته از دیالکتیک تنفیس یا تسبیح نفس ناطقه بشر است که غایت این تنفیس که به اشد تشبیه می رسد منجر به همذات پنداری بشر با چیزی می شود و غایت تسبیح هم که به اشد تفاوت می انجامد منجر به حس و درک بی تائی نفس می گردد.

وقتی دو پدیده همزمان در مقابل ما قرار می گیرند و مشغول قیاس بین آن دو می شویم در هر شباهت و تفاوتی که بین آن دو درمی یابیم مشغول تنفیس و تسبیح آن دو در نفس خویش هستیم و هر دو را بخودمان محک می زنیم و دو وجه خود و غیر خود یا ضد خود را بواسطه آن دو پدیده به تقابل و گفتگو می کشانیم به یکی از دو روش تنفیس یا تسبیح! اگر اهل تنفیس باشیم بمیزانی که یکی از آن دو چیز را با خود شبیه می یابیم تأیید کرده و دیگری را انکار می کنیم. و بدینگونه جهان بیرون از خود را به دو بخش خودی و غیر خودی و یا ضد خود شقه می کنیم. و اگر اهل تسبیح دیالکتیکی باشیم نفس خود را در آئینه جهان و جهان را در خود تنزیه و تسبیح نموده و بسوی بی تائی می رویم و در بی تائی جهان حضور پروردگار یکتا را درمی یابیم در آئینه بی تائی نفس!

با هر چیزی که روبرو شویم و با آن تعامل منطقی نمائیم آنرا یا خودی و یا ضد خود می یابیم و یا در آن واحد دو وجه خود و ضد خود را در آن چیز واحد درک می کنیم و آنرا در نفس خود دو شقه می کنیم و اگر بتوانیم آن پدیده را در بیرون هم شقه می کنیم. و این عملکرد تنفیسی و غریزی همه نفوس است مگر اینکه اهل عرفان و تسبیح دیالکتیکی نفس باشیم تا شباهتها را بسوی او تسبیح کنیم و بی تائی جهان را دریابیم و با هوی جهان روبرو شویم.

و اما اشد خودیت و ضد خودیت ها در قبال یک انسان الهی و عارف واصل در نفوس مردمان رخ می دهد تا آنکه اولیای الهی را عین خود می یابند و با ایشان احساس همذات پنداری می کنند تا اینکه امر به اطاعت بی چون و چرا پیش آید که بناگاه ولی خدا را ضد خود می یابند. ولی آنکه در این اطاعت جهاد کند بتدریج به خرد تسبیحی می رسد و هویت ولی خدا را در خود درک می کند و ولی خدا را مظهر هویت الهی یافته و چه بسا با جمال اعلای پروردگارش دیدار می کند.

اولیای الهی شقه کننده نفس ناطقه مردمان هستند و موجب بروز اشد ضد خود از خودیت های نفوس می باشند و این قیامت نفس مردم است که در آخرالزمان به اوجش می رسد. و اینست که در این دوران تشابهات و تضادها روزافزون است و به غایت انفجار می رسد که دال بر نور ظهور امام زمان(عج) است که بر قلوب می تابد و کفر را آشکار می سازد تا از آن توبه شود: قیامت آنروزی است که نهان انسانها آشکار می شود و سعادتمند کسی است که از آنچه که می بیند به خدا پناه برد و توبه نماید و شقی کسی است که آنچه را که از خود می بیند انکار نماید. قرآن کریم-

تشابه از تفاوت است و هر دو حاصل تنفیس و کفر بشر است. حق در درک بی تائی احدی پدیده هاست که حاصل تسبیح شعور و شناخت دیالکتیکی است.

شباهتها و آشنائیها را برای خداوند تسبیح کن تا به بی تائی وحدانی هر امری نائل شوی و به حق وجودیش برسی! و چنین تسبیحی عملاً جز در اطاعت بی چون و چرا از امامی حیّ ممکن نمی شود که مظهر بی تائی حق است. اطاعت از

"هو"ست که نفس را من زدائی می کند یعنی عدم زدائی! و این همان شباهت زدائی است. شباهتها توهمات کافرانه و منیت ها و عدم سازی است. هر چه را که شبیه خود می کنی نابود می کنی!

۱۶- جهنم و جنّت

جنّت از جان است و جهنم از جهان! همانطور که لغت این دو قلمرو از عالم وجود بیانگر مفهوم آنهاست. پس جنَّت از شرق وجود است و جهنّم از مغرب آن! همانطورکه ظهور جهنم تکنولوژی هم از تمدن غرب پیدا شده است. جنّت، بسیار نزدیک است همانطور که خداوند (قرآن)- و جهنم بسیار دور است و حاصل جهان است که از جان انسان جهانده شده است به برون! پس آنکه در خود و از خود و برای خود به جستجوی آرمانها و خدای خویش است در سمت بهشت است و هر که این آرمان و خدا را در بیرون از خود و در دوردستها می جوید در سمت جهنم است: بگو من بسیار نزدیکم و از رگ گردن به بندگانم نزدیکترم... و کافران خدای را در دوردستها می جویند... بگو از کجا از راهی دور ایمان آورده اید؟ قرآن کریم- پس بهشت و جهنم باطن و ظاهر وجود است: بر اعراف دیواری است که ظاهرش عذاب و باطنش رحمت است. قرآن- پس بهشت، جهنم بنظر می رسد از ظاهرش! و جهنم، بهشت بنظر می آید از ظاهرش! پس انسانهای ظاهر بین بسوی جهنم می روند. جنت، اجر باطن بینی است همانطور که جنّت به لحاظ لغوی هم وادی غیب و نامرئی است!

پس جهنم، اراده به تظاهر و ظهور برای دیگران است پس نتیجه مردم پرستی است بمعنای میزان قراردادن ناس! چون بهشت هم قصد به بازار رفتن کند جهنم می شود برای اهل بازار! پس بهشت قلمرو سرّ و عصمت و تقیه و تقواست زیرا حریم حرمت حق است. اینست که زن و شوهرها اکثراً با همان مراسم عروسی خود بر جهنم وارد می شوند زیرا بخت و سعادت خود را در انظار عمومی به نمایش می گذارند تا از سائرین تصدیق بهشت بگیرند. خوشبختی بخاطر دیگران (از چشم دیگران)، دین و تقوا و عرفان بخاطر دیگران و بهشت بخاطر دیگران و به گواهی دیگران و... سرچشمه جهنم است.

بهشت و جهنم دو قلمرو خداشناسی و حق شناسی و رحمت شناسی است از برای دو نوع طرز فکر و دو نوع احساس و باور و شناخت! و لذا شاهدیم که کافران و مؤمنان هر یک رحمت خدا را به رخ یکدیگر می کشند که: ما در رحمت برتری هستیم و با خداتریم! "آیا تعجب نمی کنی که چگونه کافران بر آتش جهنم چنین صبورند!" قرآن- کافران در جهنم خوشند چون آتشین هستند و مؤمنان در بهشت خوشند چون نوری هستند. وصف بهشت و دوزخ در قرآن کریم از برای ادراک مؤمنان است. بهشت برای کافران غیرقابل تحمل و در واقع همان جهنم است زیرا همه ارزشهای کافران وارونه است. در حیات دنیا تا قبل از ظهور جامعه جهانی امام زمان(عج)، بهشت قلمروئی نامرئی و باطنی است و دوزخ آشکار و جهانی است و مجسّم!

و اما در بین بهشت و جهنم خلائی است که درک اسفل السافلین نام دارد که ظلمات محض است و اهالی آن نه کافرند و نه مؤمن، نه خوبند نه بد، نه دوست هستند نه دشمن، نه صدیق هستند نه کذاب، نه مختارند نه مجبور! و به گمان خود هر دو اینها هستند. اینان نه مرده اند نه زنده، نه هستند و نه نیستند، نه می مانند و نه میروند، نه می سازند و نه می سوزند. اینان هرگز انتخابی نکرده اند زیرا بر سر هر دو راهی هر دو را خواسته اند و لذا در این خلاء سقوط کردند اینان اهل نفاق و شقاق هستند! اینان نخواستند فرق وجود و عدم را دریابند و به وجود متعهد باشند لذا در این فرق و

فاصله و خلاء سقوط کردند. در آن چیزی سقوط کردند که انکارش کردند. اینان خواستند وجود و عدم را مساوی کنند که در میانش افتادند و خودشان عین این فرق گشتند و شقه شدند بین وجود و عدم! اینان کافر به دین هستند و مؤمن به کفر! در حالیکه کافران به کفرشان کافر و یاغی و ناباور و فحاش هستند و مؤمنان به ایمانشان مؤمن و متین و مستقرند. منافقان نه می بینند و نه دیده می شوند زیرا مقیم ظلمات هستند!

بهشت دانشگاه وجودشناسی است و جهنم هم دانشگاه عدم شناسی است ولی در درک اسفل هیچ شناخت و درکی نیست زیرا نه وجود است و نه عدم!

"چون دل به دنیا داده شود (دنیا به دل راه یابد) آتش جهنم برپا می شود." قرآن کریم- پس دوزخ حاصل بی عصمت کردن دل و ناموس الهی است و به بازار بردنش! و پس از به آتش کشیدن خود، بخل و حسد و بدخواهی برای دیگران است که آتش جهنمشان را برپا می کند. بخصوص بدخواهی و کینه توزی نسبت به اولیای الهی که آنان را شفاعت کرده اند و از دوزخ بیرون کشیده اند. که این جماعت بواسطه این عداوت با شفیعان خود، در قعر درک اسفل السافلین ساقط می شوند. زیرا این اولیای الهی برای این جماعت رحمت و شفاعت و حیات و هستی جاوید می خواهند ولی آنها برای این شفیعان خود آرزوی نابودی می کنند. درک اسفل السافلین جایگاه این منافقان است.

بهشت همان قلمرو خودی است که با ضد خود برای خدا تعامل و دوستی کرده است. و جهنم قلمرو خودی است که حتی با دوست خود ضدیت نموده است و لذا ضد خود شده است. پس جهنم ظهور شقاوت و محبت ناپذیری بشر است. در جهنم خودپرستان می سوزند و بی خود می شوند و در بهشت از خودگذشتگان به خودآئی می رسند. بهشت واقعیت نوری است و جهنم توهمات ناری!

۱۷- خواب و بیداری (شب و روز)

همانطور که شب و روز وضعیتی افلاکی- نجومی است خواب و بیداری بشر هم چنین است. فرق عوالم خواب و بیداری یا رویا و واقعیت دال بر اهمیت گردش افلاک و نجوم بر تن و روح و اراده و ادراک انسان است. پس همه امور مادی و معنوی و فعل و انفعالات باطنی و ظاهری بشر معلول و مخلوق افلاک است و ما آنرا فلک زدگی انسان خوانده ایم که بیانگر کل ذلّت و اسارت و مجبوریت و فلاکت بشر در این جهان می باشد که مرگ و زندگی نیز نمادی از این امر است و بیهوده نیست که از قدیم الایام، دانشمندان و حکیمان بزرگ، سرنوشت بشر را از روی گردش افلاک رصد می کرده اند که این علم تا سرحد خرافه و افسانه به پیش رفته و بتدریج منقرض گردید. ولی بهر حال چنین نگرشی بیانگر ادراک و باوری جهانشمول و کیهانی از موجودیت و سرنوشت بشر بوده است که بسیار اساسی تر و واقع بینانه تر و علمی تر از نگرش جزئی علوم و فنون مدرن است که کم و کیف زندگی بشر را در اجزاء و ذرات جستجو می کند و کلیات را نادیده می انگارد! تفاوت انسان قدیم و انسان مدرن بطور کلی در همین دو نگرش است نگرش ماکرولوژیکی (کلان بینی- کلیات بینی) و میکرولوژیکی (ذره بینی- جزئی نگری)! یعنی انسان بعنوان ذره ای در میان کائنات و افلاک لامنتهائی یا انسان بعنوان غولی در میان ذرات و اجزای لامتناهی! علت تواضع و خشوع انسان قدیم و استکبار و خودمحوری انسان مدرن در دو نگرش می باشد: انسان افلاکی و انسان اتمی! که ایراد این هر دو نگرش جبر حاکم برآنست: جبر نجومی و جبر اتمی یا ژنتیکی! پس با تلفیق این دو نگرش که در دهه های اخیر مطرح شده است نیز مشکلی برطرف نخواهد شد و فقط جبر فوق جبر پدید خواهد آمد جبر زمینی و جبر آسمانی! جبر پیدا و نهان! جبر ذره ای و جبر فلکی!

امروزه مسلم شده که قوانین حاکم در افلاک و کرات و کهکشانها همان قوانین حاکم بر اندرون ساختار اتمی است که آلبرت انیشتن تلاش فراوان نمود تا یگانگی این دو قانون را به بیان ریاضیاتی اثبات کند که نتوانست و تاکنون هم ممکن نشده است که موسوم به قانون "وحدت کبیر" است که وحدت قوه جاذبه بین کرات و نیروی الکترومغناطیس بین ذرات میباشد. پس ماهیت انسان ماکرولوژیکی و میکرولوژیکی (انسان کیهانی و انسان اتمی) فرقی نمی کند زیرا هر دو بر جبر قرار دارد و انسان را در جبرهای تو در تو می پیچد و علیل تر و فلک زده تر از همیشه می سازد همانطور که امروزه شاهد نتایج علوم ذره ای و ژنتیکی بر سرنوشت بشر مدرن هستیم که جسم و روانش را تجزیه و از درون منهدم می کند با انواع تشعشعات ذره ای و القائات ژنتیکی! پس این هر دو نگرش غیر رحمانی و غیر الهی و غیر دینی و غیر انسانی است زیرا جبریست و اهل جبر اهل دوزخ است (رسول اکرم(ص))- "ای رسول تو بهمراه برخی از مؤمنان ناتوانی شبها را به ذکر و فکر الهی مشغول باش که در شبها دلها به کلام الهی شنواتر است." قرآن کریم- و اینست راه فائق آمدن به جبر افلاکی و اتمی و جبری که بین خواب و بیداری انسان حائل شده و آدمی را دو شقه کرده و با خودش در نفاق انداخته است. ولی بدون این ثنویت هم هیچ فکر و ذکر و شناختی ممکن نیست: "شب و روز و مذکر و مؤنث را آفریدیم تا شاید تفکر کنید و خدای را به یاد آورید." قرآن-

جبر شب و روز یا خواب و بیداری شعبه ای از جبر مکان و زمان است. زیرا شب و روز و خواب و بیداری محصول گردش کرات در فضای لامتناهی (مکان) است و فضای لامتناهی (مکان) هم نزول و تبلور زمان است. اینست که هجرت در مکان و جابجائی شب و روز موجب شکستن جبر افلاکی در انسان می شود که این شکست موجب شکستن جبر اتمی- ژنتیکی در اعماق ذرات و سلولهای بدن انسان است و بدینگونه است که آفاق و انفس و ظاهر و باطن یا جهان ذره ای و جهان افلاکی بهم می پیوندد و حجاب از میان برمی خیزد و جبر زائل می شود! اینست آن وحدت کبیر که در جان انسان محقق می گردد و نه در ریاضیات! و نخستین انسانی که بقدرت معرفت به چنین وحدتی رسید و موحدی کامل شد علی مرتضی(ع) بود که به نور شریعت محمدی به این مقام کیهانی نائل آمد و لذا فرمود: من جاده های آسمان را بهتر از زمین می دانم!

این بنای ماتریکس قرآنی انسان در جهان و جهان در انسان است که در مجموعه آثار ما بتدریج پدید آمده است. نظریه عرفانی انسان کبیر و جهان صغیر که از علی(ع) است زیربنای عقلانی این ماتریکس می باشد! و بلکه علی(ع)، خود این ماتریکس نوری است در جان عاشقانش که عاشقانش را در اعماق ذرات و کهکشانها سیر می دهد و جایگاه وجودیشان را برآنان معلوم می سازد و آنان را به کشف و فتح این ماتریکس ذره ای- افلاکی در آفاق و انفس هدایت می فرماید. ماتریکس بزبان امروزی همان نقشه جامع علمی- کاربردی حضور انسان در جهان و حضور جهان در انسان است و این ماتریکس وحدت وجودی جز در مکتب شیعه علوی تکوین و تکامل نیافته است که عارفانش بیانگران ابعاد و وجوهی از این ماتریکس قرآنی هستند. این ماتریکس نهایتاً با ظهور انسان کامل برای کل بشریت محقق و کاربردی می شود و بدینگونه ظاهر و باطن، آفاق و انفس و ذرات و افلاک در جان آدمی یگانه می شوند. این همان قیامت آخرالزمان است."قیامت" مصداق قرآنی این ماتریکس است که مرز بین شب و روز و خواب و بیداری را از میان برمی دارد در روز پنجاه هزارساله! و رسالت عارفان علوی اینست که بشریت را برای این واقعه جهانی مهیا سازند!

آدمی از چشم باطن و عالم انفس و ذرات نهان خویشتن است که می تواند حقایق عالم آفاق و کرات و ظواهر و افلاک را دریابد و از جایگاه افلاک و آفاق هم حقایق و اسرار باطنش را! همانطور که بواسطه تأویل خواب و رویاهایش به اسرار بیداریش آگاه می شود. و شریعت محمدی راه و روش دستیابی به این حقیقت توحیدی است تا انسان به قانون وحدت کبیر این ثنویت ها برسد و خود، ماتریکس این وحدت گردد همانطور که انسان کامل مهد احصاء و ارزیابی قدر وجود همه موجودات عالم است (قرآن)- انسانی که به ماتریکس وحدت وجود در نفس ناطقه اش نائل آمده باشد در مقام لقاء الله است یعنی مرز بین دنیا و آخرت، خواب و بیداری، غیب و عین و فیزیک و متافیزیک برداشته می شود. و ساختار بنیادین این ماتریکس در کارگاه نفس ناطقه همان دیالکتیک و دیالکتیک دیالکتیک است که قبلاً در کتابی به همین نام درباره اش سخن نموده ایم!

۱۸- انفاق و نفاق

همه تلاشهای دینی و معنوی انسان در جهت فائق آمدن بر فاصله و خلاء و نفاق بین ظاهر و باطن، ذهن و دل، عین و غیب، شب و روز، خواب و بیداری یا بودن و شدن (کن و فیکون) است. و همه انواع این تلاشهای عبادی، فکری، تقوائی و اجرائی به مثابه انواع انفاق است. انفاق بمعنای تلاش برای فائق آمدن بر نفاق! انفاق نوعی جهش و پرش و عروج است همچون پریدن از دره ای! پرش از وادی ظاهر به باطن، از ذهن به دل، از عین به غیب وو...! و این همان گذشتن از خودهای ظاهری، ذهنی، عینی و دنیوی است. و کل احکام دین و شریعت محمدی در خدمت همین واقعه است: به مقام آزادگی و رهائی (ابرار) نمی رسید مگر اینکه از دوست داشتنی ترین چیزهایتان بگذرید. قرآن کریم- زیرا همه اسارتهای آدمی در حصار تنگ مادیت و دنیا و امیال و عادات غریزی و موروثی است در چنگال فلک زدگیهایش و خسران عصر! و همه حوادث بزرگ و کوچک زندگی فردی و اجتماعی قلمرو رویاروئی با این نفاقها و خلاء هاست و امکان جهش از آنها به حکم دین و به ولایت امامان دورانها! هر گیر و گرفتاری و بن بستی دال بر یکی از این نفاقهاست که فرد بایستی از آن برجهد با جهادی انفاقی و گذشتن از یکی از خودهای مادی و فرهنگی و عاطفی و نژادی و غریزی! و این همان تعامل دیالکتیکی خود با ضدخود است بسوی او و به حکم امامی حیّ!

در قرآن کریم مکرراً آمده که یکی از نشانه ها و عوامل ایمان و رستگاری همانا انفاق از هر چیزی است که خداوند به آدمی داده است. زیرا هر داده الهی تبدیل به یک مادیت و منیّت فردی- نژادی می شود و حجابی بین فرد و پروردگارش می گردد مگر اینکه بخشی از آن چیز انفاق شود که این انفاق موجب برطرف شدن این حجاب و خلاء می گردد و آن داده ها را تبدیل به نعمات می سازد و موجب هدایت الی الله می گردد.

و اما گذشت و صدقه و انفاق و ایثار بایستی خالصانه برای خدا باشد و به امر ولی امر و پیر طریقت! در غیر اینصورت هرگذشت و انفاقی تبدیل به ابلیسیت و استکبار و منّتی ظلمانی شده و طرف مقابل را به بندگی خود می کشاند و فرد احساس خدائی می کند و این اشد حجابها و ضلالت ها و ظلمهای ممکن است. پس گذشت و انفاقی که به امر بی چون و چرای پیرطریقت نباشد محال است که بتواند خالصانه و برای خدا باشد و بلکه تبدیل به هویت ابلیسی می شود و به اشد مظالم منجر می گردد مظالمی که در لباس عشق و ایثار بخود اجازه هر ستم و پلیدی و آدمخواری را می دهد. ایثار خودسرانه و به هوس شخصی مهلکترین قلمرو شیطان شدن انسان است که در روابط عاطفی و خانوادگی غوغا می کند همانطور که رسول اکرم اجرای کمال تقوا و شریعت را بدون ولایت امامی زنده موجب اشد نفاق خوانده است.

گذشت و انفاق و ایثار سرخود لطیف ترین کارگاه تبدیل وظایف و تکالیف اخلاقی و شرعی به عشق ابلیسی است و لطیف ترین کارگاه تبدیل بنده خدا به بنده خویش است. که اشد این ابلیسیت و واژگونسالاری در خانواده ها بطور غریزی رخ می دهد و لذا هر یک از اعضای خانواده هیچ کار و وظیفه و تکلیفی برای خود قائل نیست الا به احساس و ادعای عشق و ایثار و منّت! و لذا هر فردی احساس خدائی دارد و میخواهد سائرین را به پرستش خود بکشاند! این اساس ظلم عاطفی در خانواده هاست. این کارگاه تبدیل شریعت به ابلیسیت است! کارگاه تبدیل انفاق به نفاق! و کارگاه تبدیل وظیفه به ایثار! این کارگاه شیطان شدن انسان است به اسم عشق و ایثار!

۱۹- هدایت و ضلالت

"هیچکس هدایت نشد الا بسوی خودش و گم نشد الّا از خودش." قرآن کریم- پس هدایت و ضلالت بر محور خودیت هر فرد است بمعنای حرکت بسوی خود و کشف و درک خود و یا دور شدن از خود و خود را گم کردن و گم شدن! گم شدن یا پیدا شدن! و این همان وجودیابی و وجودشناسی است و یا گم کردن وجود خویش و گمشدن در عدم! و این خود یا وجود جز خداوند نیست خدائی که مقیم ذات انسان است و لذا خودشناسی و خداشناسی دو روی امری واحد است در معرفت اسلامی! پس هدایت یعنی حرکت بسوی خدای باطن خود و ضلالت هم روندی معکوس دارد که عین جریان دوری و بیگانگی از خدای باطن است! پس هدایت و ضلالت امری کاملاً باطنی است و آن جز امر عرفان و علم نفس نیست! پس هدایت همان معرفت نفس است که بدون ولایت پیر طریقت و امام هدایت ممکن نیست. پس شخص پیر یا امام که نام دیگرش "هادی" است که رسالتش عرفانی است اساس امر هدایت می باشد و بدون عارفی واصل امکان هدایت نیست زیرا عارفان شعاع نور امام در میان مردم هستند و امام همان نور هدایت انسان بسوی هویت و خودیت ذاتی و الهی در خویشتن هر بشری است. امام هر کسی را بخویشتن خویش الهی در خودش میرساند و صاحب وجود می سازد.

و هر که نور هدایت وجود امامی را ببیند و تصدیق و اطاعت کند بسوی ذات خودش هدایت می شود و هر که انکار و تکبر ورزد از خودش دور و بیگانه شده و خود را گم می کند و به ظلمات عدم می پیوندد.

هدایت یافتن همان وجود یافتن است و وجود خداست و آن سه درجه کلی دارد که سه مرتبه از یقین است زیرا وجود همان یقین است زیرا از جنس علم و معرفت است یعنی انسان صاحب وجود دارای یقین است درباره همه احوال و اعمال و حوادث زندگی خود و عالم و آدمیان که حاصل شناخت و درک و وصول الهی در خویشتن است به علم، به شهود و به جان: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین. که انسان به حق رسیده خود آینه لقاء الله برای سایرین است. و انسان هدایت شده همان مهدی است که هدایت کننده طالبان است همانطور که مهدی در لغت به معنای هدایت شده است یعنی وجودیافته. پس هر مهدی یک هادی نیز هست: "آیا پیروی خدا به هدایت نزدیکتر است یا پیروی از مهدی." قرآن کریم- که پاسخ مشرکان همانا خداست و پاسخ مؤمنان هم مهدی. زیرا بقول قرآن کریم پیروی از خدای خیالی عین شرک است. پس هر عارف واصلی یک مهدی است در درجات که تحت ولایت امام مطلق به این هدایت رسیده است و هدایت کننده خلق در دوران غیبت است. "ای اهل ایمان اقتداء کنید به هدایت کسانی که خداوند هدایتشان کرده است." قرآن- پس هر انسان هدایت شده ای یک مهدی و هادی است و این صراط المستقیم هدایت انسانها بسوی ذات احدی پروردگارشان در خویشتن خویش است که کارگاه این هدایت همان روابط ایمانی بین انسانهاست: "چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود پروردگارش را دیدار می کند." رسول اکرم(ص)- و آن خدائی که بخودی خود در ظن و گمان فرد نقش می بندد همان ابلیس است که وی را مستمراً از ذات الهیش دور و دورتر می سازد و این ضلالت است و گمشدگی و ابتلای به عدمیت! ولی اکثر مردمان این ضلالت را هدایت می پندارند و توحید! در حالیکه این قلمرو شقاوت و خودپرستی است. پس آنکه خود را بپرستد از خودبیگانه و گم می شود و آنکه دل در گرو محبت اهل ایمانی واصل داشته باشد و

اطاعت کند اهل هدایت بسوی ذات خویشتن است که این مذهب اسلام و مکتب امامیه است. این نیز دیالکتیک هدایت-ضلالت است که بر دیالکتیک خود- ضدخود استوار است. هدایت مکتب تسبیح است و ضلالت هم مکتب تنفیس!

۲۰- رحمت و نعمت

رحمت، عنصر آسایش و عزّت و امنیت و سلامت و شادمانی است ولی نعمت، عنصر رشد و هدایت و معنویت و جهاد است. پس این دو عنصر در آدمی می توانند همسو و در خدمت همدیگر باشند و یا در تقابل و تناقض یکدیگر قرار گیرند که در انسان اهل ایمان و معرفت از نوع اول است و در غیر مؤمنان از نوع دوم! و لذا کافران و مشرکان نهایتاً از نعمت به نفع رحمت می گذرند ولی مؤمنان هرکجا که در تناقض قرار گرفتند از رحمت به نفع نعمت می گذرند و باید چنین کنند! پس رحمت نیز دو نوع است: رحمانی و رحیمی! نعمت نیز دو نوع است: نعمانی و نعیمی! آن رحمتی که به نفع نعمت و هدایت از دست میرود یا انفاق می شود رحیمی است. و نعمتی که از بابت این رحیمیت حاصل می آید نعیم است و نعیم آن نور ولایت و امامت است.

رحمانیت و نعمانیت، رحمت و نعمت عامه است ولی رحیمیت و نعیمیت هم رحمت و نعمت خاصه و ایمانی و هدایت بخش است. اموال، چهارپایان و مخلوقاتی که خداوند برای بشر آفریده است جمله نعمات هستند که اگر بخدمت ایمان و هدایت آیند نعیمی می شوند. سلامتی، محبت، آسایش و امنیت جمله رحمت است که اگر بخدمت ایمان و هدایت آیند رحیمی می شوند و نعمات را هم نعیمی می کنند. اگر ایمان و هدایت نباشد رحمت قلمرو تباهی و فساد و عذابها می گردد و نعمات هم تبدیل به بلایا! برای انسان رحیمی هر امر منفی و شری هم عنصری از نعیمیت و هدایت است.

بدون نور ایمان و معرفت و هدایت، رحمات و نعمات جملگی کمیّت ها و مادیت می شوند و موجب کاهش عزّت و رحمت و معنویت و روح می گردند. "اگر نعمات خدا را به شمارش آورید (یعنی کمّی و مادی و عددی کنید) هرگز به قدرش نمی رسید." قرآن- معمولاً نعیمیت که آیات و بیّنات الهی برای هدایت بشرند صور منفی دنیا هستند و چه بسا شر و بلا بنظر می رسند ولی فقط اهل معرفت قدرش را می دانند. "چون نعمتی نازل کنیم اکثرشان روی برمی گردانند." قرآن-

رحیمیت، دست کشیدن از رحمات برای هدایت است و نعیمیت هم دست کشیدن از نعمات دنیوی برای هدایت است. رحیمیت همان رحمت باطنی و روحانی و قلبی است که پنهان است و نعیمیت هم نعمت باطنی است که برترین آن معرفت الله است.

گاه تن رنجور است ولی دل و روح سالم و شاد و راضی است. گاه انسانی بظاهر فقیر و به باطن غنی و صاحب کرامت است. اینها رحیمیت و نعیمیت است. پس درک می کنیم که چه رابطه دیالکتیکی بین رحمت و نعمت برقرار است. و نیز چه دیالکتیکی در بطن خود رحمت و نعمت به تنهائی حاکم است که هر یک را به دو نوع متضاد تقسیم می کند: رحمتی که خدا به انسان می بخشد و رحمتی که انسان برای خدا می بخشد: رحمان و رحیم! و رحمتی که انسان برای خدا می بخشد در صاحبش تبدیل به رحیمیت می شود که همان مقام رحمانی است که این انسان را بخشنده و آفریننده می کند که کمالش خلقت رحمانی انسان است در سوره رحمن! نعمتی که خدا به انسان می بخشد و نعمتی که انسان برای خدا می بخشد و موجب هدایتش بسوی او می شود و در این هدایت به نعمت الله (امام) میرسد و در کمالش خود یک نعیم الهی می شود.

در عصری که بشر کل رحمت و نعمت خدا را کفران یا تبدیل کرده و از دست داده است جز رحیمیت و نعیمیت باقی نمانده است که سرچشمه آخرالزمانیش محمد(ص) و علی(ع) هستند که در وجود امام زمان و اولیای او متمرکز و متحد شده است که جز در گذشتن از رحمات و نعمات خودی هیچ رحمت و نعمتی حاصل نمی آید و آن حاصل گذشتن از خودیت و منیت هاست در درجات! چو بستانند بخشایند!

۲۱- زنا و زناشوئی

امروزه دیگر ازدواج و زوجیت بمعنای حقیقی واقعه در حال انقراض است و اثری از آن باقی نمانده است جز زنا و زناشوئی (همزیستی زنائی)! امروزه شاهد زن و شوهرهائی هستیم که پس از سالها زندگی مشترک هنوز دوست دختر- دوست پسر یکدیگرند و مشغول بازی با عشقی توهمی و زنائی بی هیچ تعهد و وفائی! به همین دلیل مهر زناشوئی فقط در مبلغ مهریه تضمین می شود که آنهم فقط بر سرعت و شدت این عداوت می افزاید.

عشق شیطانی ترین دروغ آخرالزمانی بشر است که تحت الشعاع آن می توان بی نهایت بازی را رقم زد بی کمترین تعهدی. ازدواج در دوران ما خصمی هولناکتر از ایده و ادعای عشق ندارد که بقول نیچه حتی همخوابگی را هم به تباهی و عذاب کشانیده است که زن و شوهرهای مدرن به مکر شانه خالی کردن از هر نوع تعهد و وفائی، تن به این همه ذلّت و عذاب داده اند و برای اثبات این ادعای دروغ، جز تکنولوژی پورنوگرافی هنری نمی یابند و در چشم همدیگر تبدیل به کثیف ترین و حقیرترین ابزار تخلیه می شوند.

ازدواج در مفهوم قرآنی عین ازدواج با خود است و تعهد به خود و وفای به خود و شناخت و تربیت خود. زیرا خداوند از نفس هر کسی برایش همسر قرار می دهد و چون هیچ کس نمی خواهد همسرش را آئینه خود ببیند در عورتش سقوط می کند و در اسارت عورتش جان می کند و از آن رهائی ندارد. زیرا نفس هر کسی خودیت اوست که همان نفس ناطقه است و بمیزانی که یک دختر و پسر یا زن و شوهر شهامت و صداقت گفتگوی با خود را در طرف مقابلش ندارد متوسل به دروغی به نام عشق می شود تا بتواند هر آن فیلمی بازی کند که حتی در قبال نقشی هم که ایفا می کند تعهدی ندارد زیرا عاشق است و خود را ایثارگر می خواند پس به اسم ایثار هرآن از همه گفته ها و کرده هایش می گذرد یعنی برخود چشم می پوشد تا هیچ پاسخی نداشته باشد. این بازی متقابل، طرفین را به دام شیطان رابطه می اندازد و لذا پس از اندک مدتی فرماندهی این رابطه دیگر در اختیار طرفین نیست و آنچه بر این دو حکم می راند جنون محض است که اگر دوربین مخفی در هر خانه ای نصب شود و روابط زن و شوهرها به نمایش جهانی درآید خواهیم دید که جهان دیوانه خانه زناشوئی است و همه جنون و جنایات دیگری که در جامعه رخ می دهد زیر مجموعه این جنون خانوادگی است در عرصه سیاست، اقتصاد، فرهنگ، تبلیغات و... وقتی به فرزندان این زناشوئی ها نظری افکنیم خواهیم دید که براستی بی پدر و مادرند که اگر در پرورشگاهها بزرگ شده بودند تا این اندازه دیوانه و رنجور نمی شدند. مفهوم حرامزادگی و زنازادگی امروزه مفهومی جهانی و فراگیر است. بسیارند والدینی که در آرزوی مرگ فرزندان خویشند و فرزندانی که در آرزوی مرگ والدین خویشند و زن و شوهرهائی که در آرزوی مرگ همدیگرند. این همان ماهیت زناشوئی و زنازادگیست. پدیده جهانی نابارروی که آمارش روزافزون است معنای دیگری از این واقعه است. پس شعار ازدواج عاشقانه و زناشوئی دوستانه پوششی شیطانی بر این شقاوت و رذالت است که به سرعت رسوا می شود. در عصری که ارضای جنسی به آسانترین و ارزانترین روشها میسّر می گردد ازدواج را بایستی بزرگترین حماقت دانست اگر بقصد ارضای جنسی باشد که برای پنهان داشتن خود شعار عشق می دهد تا رسوا نشود. پس امروزه ازدواج جز بقصد معرفت نفس و هدایت روحانی و عشق عرفانی، امری محکوم به جنون و جهنم است و بسوی انقراض می رود.

ازدواج بقصد رسیدن به یگانگی وجود است که این یگانگی جسمانی نیست بلکه روحانی است و عرفانی و سراسر قلمرو معرفت و شناخت متقابل است که جز گفتگوی بی پایان راهی ندارد که این گفتگو و شناخت و یگانگی دشمنی بدتر از ایده و ادعای عشق ندارد که رابطه را تا ابد در پایین تنه محدود و منهدم می کند: "اگر در رابطه زناشوئی تقوای الهی را رعایت کنید بزودی او را دیدار می کنید." قرآن- پس زناشوئی بایستی متکی بر تقوا باشد نه عشق توهمی و پایین تنه ای.

میل به جماع و هماغوشی و ارضای شهوانی میل به وحدت آدمی با روح خویشتن است که در یک غیر (همسر) دریافت می شود. پس آیا رابطه ای عالیتر و روحانی تر و مقدس تر و پاکتر و خدائی تر از این برای انسان در عالم خاک ممکن است؟ پس چگونه کسی تواند با روح خود خیانت و زنا و بی وفائی و جفا کند؟ اینست که عذاب حاصل از چنین جفا و زنائی در قانون الهی از اشد عذابهاست و این حق است. و معرفت بر چنین واقعه مقدسی خود اساس محبت و تعهد و وفا و تقوا و حیا در رابطه است. آدمی چگونه تواند با روح خود در دیگری خیانت کند و برود؟ هرگز نتواند! و چه بسا همه عمرش در داغ و آتش این خیانت بسوزد! و وای بر کسی که همسرش را فقط ظرف تخلیه شهوات دمدمی و شیطانی خود قرار دهد که در هرزه گیها و چشم چرانیهای روزمره بدست می آورد! هرچند که همین امر هم از برکات خارق العاده زناشوئی است که آدمی هر دم با فرد بیگانه ای همخوابه نشود و بخشی از روحش را در آن فرد بجای نگذارد و تکه پاره نشود! اینست که جفا و خیانت به همسر نابخشودنی ترین معاصی بشر است و اکثر دوزخیان از این جماعت هستند بخصوص زنان: اکثر زنان اهل دوزخند و اکثر اهل دوزخ زنانند! رسول اکرم(ص)- چرا که وجود زن آن حجله وصال روحانی طرفین است پس مسئولیت او هزارچندان بیشتر از مرد است همانطور که کلیه مسئولیتهای دنیوی زن در قانون الهی بر عهده مرد نهاده شده است و زن از بابت هرکاری در خانه حق دارد دستمزد بخواهد! و مرد به لحاظ دنیوی عملاً مرید زن است پس زن هم بایستی در حیات دنیا از امر مردش اطاعت کند زیرا مسئولیتش بر عهده مرد است خواه ناخواه! ولی با اینحال حیات معنوی و عقیدتی زن امری مستقل است و زن و شوهر دو موجود مستقل از یکدیگر و مسئول سرنوشت خویشند! ولی هیچ کس بدون رابطه ای الهی با همسرش (و یا ولی معنوی خود) قادر به رشد و هدایت الهی نیست: "شما را مذکر و مؤنث آفریدیم و از نفس هر کسی برایش زوجی قرار دادیم تا شاید بسوی پروردگارتان راه یابید." قرآن-

هرکسی در وجود همسرش با خودش روبرو شده و با خود تعامل می کند و این دو آئینه یکدیگرند ولی متأسفانه اکثر مردمان جاهل دچار امر مشتبه شده و همسر خود را مایملک ابدی خود می پندارند و بلکه با خود عوضی می گیرند. و این اساس نژادپرستی و رسوخ شیطان در رابطه و علت همه شقاوتها و جنون و جنایات بشر است. پس درک این نکته باریکتر از مو مستلزم معرفت عظیمی در رابطه است که بدون آن این رابطه قلمرو بروز جهنم است و این آتش مانع تصاحب و تملک زن و شوهر نسبت به یکدیگر می شود که این تملک در استمرارش به تملک فرزندان و نبرد خونین در این تملک می انجامد و آتش رابطه والدین و فرزندان هم برپا می شود تا این تملک را بسوزاند! تملک روحی قلمرو خانواده ها اساس همه مظالم بشری در جامعه است. و این تملک متأسفانه عشق نامیده شده است که اساس رخنه شیطان در خانواده است.

زن و شوهری که علم دیالوگ و تسبیح دیالکتیکی در رابطه را ندانند محکوم به این تملک و مظالم در رابطه اند! زیرا وصال روحانی که در جماع به کمالش میرسد نیازمند این گفتگوست تا در این گفتگو تبدیل به معرفت حق و تعالی روح گردد و هویت الهی حاصل شود. تقوای الهی در رابطه که اساس لقاءالله در رابطه زناشوئی است فقط حاصل این علم است که در کتاب دیالکتیک دیالکتیک به تفصیل آمده است. تقوای رابطه بخصوص در زناشوئی جز حاصل علم دیالکتیک تسبیح نیست. زیرا زن و شوهر در رابطه با یکدیگر هر یک مواجه با ضد خود است پس بایستی علم و هنر دیالکتیک خود- ضدخود را بدانند! زیرا هرکسی در ازدواجش همسرش را مظهر ضد خود می یابد! و اینست که بقول الهی، همسر دشمن آشکار ایمان است.

۲۲- ذکر و نسیان

کل دین خدا و احکام شریعت الهی ابزارهای به یادآوردن در بشرند تا انسان را به یاد خدا اندازند و خدا را در انسان مذکور سازند و این عین خود- آگاهی و شهادت بر وجود خویشتن است. که این آگاهی از ذهنیت و حافظه آگاه شروع می شود و به اعماق ناخودآگاه و قلمرو ذات می رسد. و این درجات ذکر و ذاکر است و خلافش هم غفلت و نسیان است که عین ظلمت و گمشدگی و بی وجودی است. رسول اکرم(ص) می فرماید کسی که مشغول این مسئله باشد که از کجا آمده و به کجا می رود مشمول رحمت پروردگار است. این همان مسئله بخود آمدن و خود را مورد سؤال قرار دادن و قلمرو خودآگاهی وجودی است که اساس و گوهره ذکر می باشد و چنین فکر و ذکری قلمرو رحمت خداست. پس آن رحمتی که موجب هدایت است خودآئی و خودآگاهی و معرفت نفس و به چالش کشیدن حیات و هستی خویشتن است. رحمت برای اهل نسیان آسایشی دنیوی و خوراک و خواب آسوده است که سراسر موجب نسیان و ضلالت است ولی رحمت اهل ایمان همان عرفان نفس و تفکر در خویشتن و معنای وجود است. این دو نوع رحمت متضاد است که یکی موجب بیداری و بخودآئی است و دیگری موجب خواب و نسیان! ولی رحمت محمدی همان عرفان نفس است و می دانیم که رسول اسلام(ص)، مال را بزرگترین آفت امتش خوانده است.

"آیا پنداشتید شما را به عبث آفریده ایم و به نزد ما باز نمی گردید... چرا در خود تفکر نمی کنید... پس کجا میروید؟" قرآن کریم- پس سؤال درباره چیستی و چرائی و کجائی وجود خویشتن سرمنشأ ذکر است که دریائی از آیات و احادیث مذکّر این حقیقت است و کل شریعت نیز! ولی قرآن کریم مکرراً به ما خاطرنشان می کند که اهل ذکر بسیار اندکند چرا؟ یعنی تفکر و تأمل جاری و مستمر و پیگیر در این مسئله که از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود و به کجا میروم آخر، کار هر کسی نیست الا انگشت شمارانی که همانا اولیای الهی هستند و عارفان حق پرست! یعنی تحقیق و تفحص و جستجو در اسرار وجود خویشتن کاری بزرگ و لطیف است و مستلزم جهادی بر علیه نسیان و غفلت و ظلمت حیات مادی- غریزی- تاریخی می باشد و اصلاً اساس و هدف هر جهاد معنوی جز این نیست که بتوان بر ظلمت نسیان و عادات کهن فائق آئیم و خواب دهر را در جانمان برآشوبیم و رکود و جمود نفس را بشکنیم و این مستلزم قتال با تمامیت خویش است. پی ذاکران و عارفان، پهلوانان عالم وجودند که با کل مکان و زمان و تاریخ و طبیعت و غرایز و نژاد و عادات مزمن به نبرد برخاسته اند تا بقول قرآن از اقطار زمین و آسمان خارج شوند که درب خروجش دل است دلی که امامی است: و از اقطار زمین و آسمان خارج نمی توانید شد الّا به یاری سلطان (امام)! قرآن- زیرا امام حضور الوهیت پروردگار در عالم ارض است پس حامل نور سبوحی اوست. پس حبّ امام در دل به مثابه کمال ذکر و یاد خداوند است و عین حضور اوست. حضوری که گاه منجر به ظهور می شود و آنگاه انسان می داند که از کجا و چرا و برای چه آمده و چکاره است در جهان!

و از همه انواع و درجات ظلمات و شقاوت و عادت و رخوت و رکود و جمود و نسیانی که بر جان آدمی حاکم است هیچکدام اساسی تر و وسیعتر و غلیظ تر از ظلمات دهر و نژادپرستی نیست و فائق آمدن بر این ظلمات همان هنر ابراهیم خلیل(ع) است که در دین محمد به کمال و جلال و جمال متجلی شده است. این جهاد نژادستیزی در نفس، قلب همه

مجاهدتها بر علیه نسیان و بی وجودی است. به زبان ساده ابتلای به همسر و فرزند و پدر و مادر و خواهر و برادر و دائی و عمو و عمه و خاله قلب همه ظلمات جمود و فراموشی می باشد. و از این ظلمات جز با ادای حقوقشان رهائی نیست که آخرین حقشان دل کندن از همه آنهاست برای خدا!

همانطور که مرور زمان موجب کاهش حافظه و اختلال حواس و غفلت انسان از واقعیت زندگی خویشتن و جهان است تاریخ و دهر اساس نسیان است که نقدترین سرنخ و کارگاه فعالش همان عمر نژادی و خانوادگی است و ابتلائات عاطفی و ژنتیکی به فامیل که فرد را به ظلمات تاریخ آباء و اجداد ملحق می سازد. ژنتیک همان ظلمات تاریخ و نژاد در تن و روان است که حکومت می کند و قلمرو کل نسیان و از خودبیگانگی انسان! و اگر در ماهیت امور شرعی بنگریم درمی یابیم که روح حاکم بر همه این احکام، تقوای از خودپرستی است که بلاوقفه از ظلمات نژاد و ژنتیک و تاریخ آباء اجدادی تغذیه می کند. خودپرستی که عین صفات و ماهیات و عادات و خلق و خوی اتوماتیک فرد است. این حقیقت را اینجانب حتی در امر درمان امراض ژنتیکی (لاعلاج) هم معجزه آسا شاهد بوده ام که چگونه برخی از حاملان این نوع بیماری حتی بواسطه فاصله گرفتن فیزیکی و جغرافیائی از نژاد خود (هجرت) درمان شده اند. و برخی پس از مدتها با رجوع و ابتلای مجدد به نژادشان دوباره به همان مرض ژنتیکی بازگشته اند مثل بیماری دیابت! ارزش خارق العاده هجرت در دین اسلام که اساس تاریخ اسلام است از همین روست! یعنی اسلام بمعنای احیای دین حنیف ابراهیم، مکتب نژادزدائی و دهرزدائی از نفس است زیرا دین آخرالزمان است و آنکه در آخرالزمان همچنان اسیر زمانیت تاریخی-نژادی خود باشد در بن بست و تضاد کامل با همه حقایق قرار می گیرد. و اینست که عصر ما دوران اشد از خودبیگانگی و نسیان و هذیان و جنون و مالیخولیا و شیطانزدگی است و ترور و وحشت! آخرالزمان مظهر و ظهور الساعه (واقعه) است و انسان گمشده در تاریخ نژادیش با این واقعه به اشد تضاد می رسد و دیوانه می گردد! امروزه شاهد هجرت و تبعید و فرار افراد و اقوام از وطن و قلمرو نژادشان هستیم به جبر یا اختیار! و این توفیق اجباری و لطف الهی جهت بیداری وجدان بشری در آخرالزمان است. و همچنین فروپاشی خانواده ها که آخرین توفیق اجباری برای افراد و اقوام شدیداً نژادپرست است تا با واقعه آخرالزمانی انسان و جهان روبرو شوند. هرچند که بسیاری از این تبعیدها و فروپاشی ها بصورت عذاب نازل می شود ولی بهر حال آخرین راه نجات از هلاکت در دهر آخرالزمانی است. در آخرالزمان تازیانه حق بر گرده نژاد و نژادپرستی ها فرود آمده است که بدترین نوعش عشق نژادپرستی مذهبی است که بصورت مذهب قومی بروز می کند مثل صهیونیزم و عربیسم!

ذکر بمعنای یاد خدا تا سرحد درک و شهود حضور و جلال و جمال پروردگار عین حضور در اکنونیت و السّاعه جان است که خصمی قدرتمندتر از نژادپرستی و تاریخیگری ندارد! زیرا فاصله بین انسان از دل خویشتن، همانا تاریخ و نژاد اوست. آنکه به دلش ملحق شد بر عرش الساعه مستقر است و اینست انسان آخرالزمانی که بر جایگاه حقش قرار دارد! و جز به یاری امامی حیّ که نور حضور الساعه حق است نمی توان به عرش الساعه دل خویشتن رسید و این همان خروج از اقطار زمین و آسمان است.

هجرت از نژاد بسوی انسان نزادی (امام و علیین) همان حرکت از نسیان بسوی ذکر است حرکت از اعماق تاریخ بسوی اکنون! و این تنها راه جبرانِ خسران عصر است و نسیان دهر! و همه خسرانها از نسیانهاست! ذکر همان بخودآئی

است! آنکه بخود رسید بخدا رسیده است: هر که خدای را فراموش کند خودش را فراموش کرده است. قرآن- از طریق خدا نمی توان به خود رسید زیرا خدا را که نمی شناسیم بلکه از طریق خود می توان به خدا رسید. و لذا گفته اند که خودشناسی به خداشناسی می رسد و نه بعکس! و حجاب بین خود و خدا همان نژادپرستی و ابتلای دل به نژاد است اعم از همسر و فرزند و والدین وو... دل خانه نژاد نیست خانه نزاد است و لذا غیر حق را به آتش می کشد و این راز عداوت بی پایان درون نژاد است.

۲۳- قرآن و بیان

خواندن، علم و هنر بزرگی است که مستلزم مراقبه و تقوا و دقت عظیمی است که هر کسی دارایش نیست. یکی از مصائب و فجایع عصر ما فقدان چنین علم و هنر و تقوائی در قلمرو خواندن کتاب و اخبار است آنهم در عصر انفجار کتاب و اطلاعات و تعلیم و تربیت اجباری! اکثر انسانها در مطالعه هر متنی چه دینی، علمی یا خبری دچار اشد بولهوسی و تحریف و تبدیل مطالب هستند و فقط آنچه را که خود می خواهند از آن متن برداشت می کنند و چه بسا از هر جمله یا پاراگرافی چند کلمه ای را گزینش نموده و مابقی را در نزد خود بازسازی می کنند و معنای مورد نظر خود را استخراج می نمایند و آن معنا را به متن نسبت می دهند. این فاجعه مهلک در قلمرو مطالعات مجازی هزار چندان شدیدتر بروز کرده است. و لذا از اینترنت جز دروغ و توهم و تهمت و هذیان، نصیب اکثر مردمان نمی شود! اینست که امروزه اکثر اهل کتاب و مطالعه را در جرگه احمق ترین و دیوانه ترین اقشار اجتماعی می یابیم که به آسانی دست بهر جنون و جنایتی می زنند و در آن تردیدی هم ندارند و از حداقل عقل حسّی هم محرومند!

این فاجعه عظیم جهانی اهل کتاب و تحصیل علم وقتی به اوجش می رسد که با پدیده های دیالکتیکی آخرالزمانی هم روبرو هستیم که از هر امری دو مفهوم متضاد صادر می شود! و اگر مطالعه جنونی در عصر ما تبدیل به یک فاجعه جهانی شده به همین دلیل است. یعنی اگر هر کسی به خودش این اجازه را می دهد تا با مطالعه هر خبر یا کتابی بهر نتیجه دلخواه برسد و هر مفهومی را به آن اثر نسبت دهد به همین معناست!

هر خواندنی در عرصه بیان خوانده هاست که حقش آشکار می شود و تا هر کتابی که مطالعه کرده ایم به بیان درنیاید در هاله ای از مفاهیم چند پهلو در ذهنمان سرگردان می ماند و بدینگونه مطالعه کتاب جز به پریشانی اندیشه دامن نمی زند و بیهوده نیست که روز به روز از مطالعه کنندگان کتاب در سطح جهان کاسته می شود زیرا نه تنها هیچ کمکی به خواننده اش نمی کند که بر ابعاد تناقضات و سرگردانی ذهنش می افزاید. پس فقط به خواندن یا شنیدن اخبار اکتفا می شود که آنهم معمولاً تحلیلی و گزینشی به سمع و بصر مردمان جهان می رسد!

خواندن هر اثری عین خواندن وجهی از واقعیت انسان و جهان است و بیانش نیز به مثابه قضاوت و تأیید یا تکذیب این واقعیت است. و از نظر ما مسلمین هر خواندنی اگر قرآنی نباشد و به تعیّن و تصدیق و تأویل معارف قرآن نرسد خواندن نیست بلکه تحریف و تبدیل است و کورخوانی است یعنی "سواد" بمعنای سیاه خوانی است! اگر خواندن، قرآنی باشد و به بیان هم درآید منجر به خلق جدید انسان می شود طبق کلام الهی در آغاز سوره رحمن! "خدای رحمن تعلیم داد خواندن را (قرآن) و بیان را و آفرید انسان را"! ولی این خواندن و بیانی که امروزه در جهان جریان دارد منجر به آفرینش شیطانی بشر شده است و هر انسانی را مبدّل به دیوانه ای تبهکار ساخته است در عرصه آنچه که تعلیم و تربیت اجباری و عصر رسانه های همگانی خوانده می شود که خواندنی غیر قرآنی و بلکه ضد قرآنی است و بیانی گمراه کننده و جنون آور! و این خواندن ضد خواندن است و بیان ضد بیان! و اینست که همه کتابخوانی ها و تحصیلات مدرسه ای در عصر ما حاصلی وارونه ببار آورده و حداقل عقل و ادراک غریزی را هم در بشر تباه کرده و او را سرنگون ساخته است. و لذا همه این نوع بیانها نیز تحریف کننده واقعیت و گمراه کننده بشر است. خواندنی که قرآنی نباشد خواندن

نیست و بیانی که تأویل کننده و تعین بخش آیات الهی نباشد نیز بیان نیست. "اینک بخوان کتاب نفست را که خود برای خواندنش کافی هستی." قرآن- و اینست خواندنی قرآنی که اساس قرآن خوانی در جهان است که عین خواندن واقعیت است یعنی عرفان نفس!

قرآن کریم بعنوان یک کتاب، کتابی برای خواندن نیست بلکه کتابی خوانده شده است از روی کتاب وجود! و لذا در قرآن سخن از دو کتاب است: این کتاب و آن کتاب! و کتاب قرآن را کسی می تواند تأویل کند که کتاب وجود را خوانده باشد. قرآن، خوانده شدهٔ کتاب وجود است! و لذا این قرآن بیان آن کتاب است بیان محمدی آن کتاب عربی! پس کتاب وجود را به گونه های دگر هم می توان خواند که البته کاملترین خواندن آن همان خواندن محمدی است که انسان و جهان را تا پایان زمان خوانده است و زمان را به آخر رسانیده است. قرآن، آخرین خواندن انسان و جهان است.

۲۴- مرض و شفا

"قرآن شفا و رحمت است از برای مؤمنان." قرآن- "در دلهای کافران مرض است و خدا هم بر این مرض می افزاید بواسطه مکرهائی که با خدا می کنند..." قرآن-

بشر مرضی جز کفرش ندارد که فقط بواسطه ایمانش شفا می یابد که نسخه این شفا هم قرآن است همانطور که علی(ع) می فرماید: محمد(ص) بزرگترین طبیب تاریخ بشر است که نسخه شفایش قرآن است!

کفر، مرض است زیرا انکار وجودیست که خدا به انسان بخشیده است که همان مقام خلافت اللهی انسان می باشد و انکار این مقام وجودی منجر به بیماری می شود که ابتلای به عدمیت است زیرا انکار این مقام برای آدمی عین کفر و انکار تمامیت وجود می باشد زیرا جز این برای آدمی وجودی نیست!

اسلام دین انسان کامل است و قرآن نسخه این کمال و محمد آورنده آن و علی نخستین مجری کاملش! و این دین اسلام و نسخه سلامت و اسوه انسان سالم و سلیم است. پس سلامت همان واقعه خلافت است و انکار و فرار از این واقعه عرصه مرض است.

و اما مقام خلافت همان خلافت وجود است بمعنای پذیرش مسئولیت تمام و کمال وجود خویشتن که هم جانشین خداست و هم جانشین کل جهان هستی! و این مسئولیت خدائی انسان است در جهان و مسئولیت جهانی انسان است در محضر خداوند عالمیان! و هرکه روی به این مسئولیت کند روی به سلامت است و مسلمان است و سلسله مراتب سلامت را طی می کند و از مراتب مرض و کفر و عدمیت می گذرد زیرا انسان از عدم است پس کفرش ذاتی است. پس این مسئولیت و سلامت سراسر جهاد با کفر ذاتی خویشتن است. و کل جهان هستی مرید و خادم این جهاد و مسئولیت انسان است: هرچه در زمین و آسمانهاست مسخّر وجود انسان است. قرآن- مسخّر وجود انسانی است که روی به خلافت و مسئولیت الهی خود دارد و مخالف وجود انسانی است که به این مقام الهی خود کافر است. و این مخالفت جهان با انسان کافر به صورت انواع امراض رخ می دهد که جهنم قلمرو کامل این مخالفت انسان با خود و مخالفت جهان با انسان است. پس جهنم یک بیمارستان است که به جبر این مرض کفر و انکار انسان را درمان می کند. و اما این علوم پزشکی و پزشکان و بیمارستانها، حاصل نبرد انسان با جهنم است پس جهنمی ترین بخش جهنم تلقی می شود! نبرد و انکار انسان با درمان جبری خدا (جهنم و عذابها و امراض) منجر به هولناکترین امراض و عذابها شده است در عرصه درمانگریهای مدرن بشری! و این عذابها و امراض زجرآور موجب می شود که آدمی لااقل مسئولیت وجود فردی خودش را پذیرا شود و می شود!

هر چیزی در این جهان مسئولیت موجودیت فردی خودش را پذیراست الا انسان کافر! و لذا انسان مریض ترین موجود عالم است و جهنم برای همین انکارش برپا شده است و مخلوق انکار اوست. وگرنه پذیرش مقام خلافت اللهی برای آدمی امری جبری نیست که عدم پذیرش آن منجر به عذاب دوزخ گردد. این مقام حاصل عشق و عرفان و اختیار محض

است که عرصه رضوان خداست که از جنت برتر است و مقامی برتر از سلامت و عافیت است و بلکه مقام بلاجوئی است که البته برخاسته از شکر ناشی از سلامت است.

امراض لاعلاج و کشنده صراط المستقیم هدایت الی الله است زیرا جبراً بیمار را از هرچه دنیا و اهلش نومید و منقطع می سازد در صورتیکه بیمار دارای ایمانی باشد و در غیر اینصورت بیمار کافر مطلق شده و در دوزخ سرنگون است. پس هر مرضی بمیزان شدتش ذاتاً شفابخش است یا به نور حق و یا به نار جهنم!

۲۵- انس و جن

طبق قول الهی در کتابش، انسان از جن آفریده شده و به کالبد خاکی درآمده و انس شده است که بمعنای اُنس با عالم خاک است. و می دانیم که جن از آتش بی دود است که در کالبد خاکی صورت یافته است. پس انسان یعنی انس و اتحاد بین آتش و خاک! منتهی آتش جاندار و جان آتشین که لباسی خاکی به تن کرده است. و اصلاً جان از جن است و هر جانداری از نسل جن است در درجات! پس همه جانداران از خزنده و پرنده و درنده و پستانداران تا انسان صور جنّی در کالبد خاکی هستند. پس بدین لحاظ جانداران خاکی همه مظاهر جن محسوب می شوند و طبیعت جنّی دارند و این ظهور جهان جن است که کمالش در انسان می باشد! همانطور که طبق کلام الهی، اجنه نیز دارای کفر و ایمان هستند. و همچنین شیاطین نیز در جرگه اجنهٔ کافرند!

پس واضح است که باطن آدمی جنّ است و تمام هنر انسان اینست که جن جان خود را در عالم خاک به عرصه ظهور و بروز انسانی برساند و با آن یگانه شود. به لحاظی همه تناقضات و گرفتاریهای آدمی از باب این ظهور و بروز جن در انس است و آنان که در این عرصه ظهور بدلیل عدم تبعیت از قوانین الهی دچار اختلال می شوند بسوی اجنه میل می کنند و به آنان مبتلا می شوند و گاه مجنون می گردند یعنی در قلمرو ظهور انسی جان دچار اختلال شده و در جنّیت محبوس می شوند. و همه قوانین الهی در دینش جهت توفیق و هدایت در این ظهور می باشد که همان ظهور غیب جان است در کالبد خاکی بشر! و کمال این ظهور منجر به پیدایش انسان بمعنای حقیقی کلمه می شود که حیاتش امامی و بیانش قرآنی است. و در آخرالزمان فقط تحت ولایت امامی حیّ و انسانی قرآنی می توان به ظهور کامل جن جان از انس انسان رسید و در غیر اینصورت ابتلاء و سقوط در آتش جن جان حتمی است. یعنی فقط تحت شعاع نور علی نور امامی حیّ می توان از قلمرو آتش جن به نور انسانیت وارد شد و جان را تماماً انسانی ساخت و نورانی!

پس جانهای انسانها بطور کلی در دو قلمرو فعالیت می کند: آتش جن و نور امام! همه رفتارهای نامعقول و جنونی و غیر ارادی بشر حاصل جان آتشین و جنّی است که عرصه رسوخ شیاطین نیز می باشد که همان اجنه کافرند!

آتش جان آدمی در کالبد خاک و آب (گِل) و تحت قوانین دین رسولان الهی است که تربیت شده و انس و صلح و اتحاد بین آب و آتش ممکن می شود که از این اتحاد نور جانان متجلّی می گردد که جان حق تعالی است.

نور جان پروردگار در نزول رحمانیش در آفرینش انسان، آتش جان اجنه گردید تا در خاک آدمی نشست تا بواسطه قوانین عشق حق در شریعت انبیاء از جمال خاکی انسان به نور علی نور متجلی گردد: نور، آتش، خاک، نور علی نور!

از ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد　　　　عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد!

جان عالمیان تجلی نور عشق او در عدم است و آدم غایت این تجلی است و انسان کامل هم مظهر نور علی نورش! نوری که از درک اسفل خاک آدم برمی تابد!

۲۶- تجلّی و تناسخ

واژه و مفهوم "تجلّی" در رأس کلید واژه های معرفت توحیدی و مخصوصاً قرآنی قرار دارد که متأسفانه در تاریخ ادبیات عرفانی ما جز در عرصه شعر بسیار بندرت مورد تحقیق و تألیف قرار گرفته است که همین امر علت عمده اختلافات بین فقها و عرفا بوده است که تقصیرش بر دوش عرفای حکیم سنگینتر از فقهاست زیرا حاملان عرفان جلالی، عرفا هستند و نه فقها! و خاصه عرفای امامیه دوصد چندان از این بابت مسئولند چرا که امام شناسی بدون تجلّی شناسی محال است زیرا امام، تجلی نور و معنای خداوند است که فقدان تبیین زلالی از این راز عظیم موجب انشقاق در علمای امت بوده است اول بین علمای سنّی و شیعه و سپس بین عرفا و علمای شیعه! و بدینگونه علمای اهل سنت، شیعه را متهم به شرک می کنند و فقهای شیعه هم عرفا را متهم به غالیه گری می سازند و باور به تجسد و تناسخ و حلول! هرچند که بخشی از صوفیه باور به حلول دارد که آنهم بدلیل عدم فهم تجلّی است. آیا براستی فرق تجلی و تناسخ یا حلول چیست؟ تناسخ و حلول و تجسد امری باطل و کاذب است پس این فرق معرفت شناسانه است نه هستی شناسانه! و در یک کلام باید گفت که اندیشه و باور به تناسخ و حلول حاصل فقدان تسبیح در تعامل دیالکتیکی با حق است. پس درمان این اندیشه و فلسفه غلط همان علم دیالکتیک تسبیحی است که درباره اش به تفصیل در کتاب "دیالکتیک دیالکتیک" سخن نموده ایم!

وقتی "امر" واحد است و "خلق" نیز واحد است و خلق همان ظهور و بروز امر حق است پس غیری در میان نیست که تناسخ یا حلول چیزی در غیر خود باشد که شرک و الحاد محسوب شود!

وقتی عدم همان ذات حق است و عالم وجود جز به صفات درک نمی شود پس مشکل در هستی نیست در شناخت است. حقیقت "تجلی" جز در مذهب وحدت وجود ممکن نیست و کمال ظهور که انسان کامل است که مظهر کلمة الله است و الله هم ال لا است پس تفاوت ال و لا همان تفاوت شناخت و عدم شناخت است نه تفاوت بود و نبود! تا یگانگی بود و نبود درک نشود تجلّی درک نشده و جز به انواع تجسد و حلول و تناسخ و مسخ وو... قابل فهم نخواهد بود. خلاصه اینکه کمال تجلّی حق همان انسان کامل است و انسان کامل ظهور ذات عدمی- عمائی پروردگار است. این دو موضوع نیست که سخن از حلول چیزی در چیزی دگر باشد! آنچه که این دو را دو موضوع می سازد حضور دهر در نفس انسان است که بین ازل و ابد به اندازه هستی تا نیستی فاصله می اندازد. در حالیکه انسان کامل انسان الساعه است منزه از دهر! انسان کامل راز دهر است! همانطور که می دانیم مسئله تناسخ که یکی از ارکان هندوئیزم مشرکانه است تماماً بر مبنای دهر و زمانیت و گردش افلاک و دورانهاست و این نگرش فلسفه هندی تماماً دهرپرستانه است در حالیکه اسلام محمدی، دین آخرالزمان و ختم دهریت انسان است. و تا یک مسلمان براستی محمدی نشده باشد و حقیقت الساعه را درنیافته باشد معارف و اسرار محمدی را جز در قالب مفاهیم تناسخی درک نمی کند و یا انکار می نماید.

وقتی خداوند می فرماید که "قیامت فرارسیده ولی برای مدتی آنرا از چشم مردمان پنهان داشته ایم." دال بر ختم تاریخ و ابطال دهریت و همه مفاهیم تاریخی- دهری- عصری- دورانی است. پس اسرار و حقایق محمدی را جز تحت الشعاع نور علی نور امام نتوان دریافت که نور الساعه است. نور علی نور به هرکسی که بتابد یا موجب تجلی امام از وجودش می

گردد و یا موجب مسخ او می شود اگر اهل تسبیح و اطاعت محض نباشد که این مسخ شدگی کافران تحت الشعاع نور امام موجب ظهور دجالیت است که رو در روی علیین قرار می گیرد و باطل می گردد.

۲۷- دنیا و آخرت

دنیا یعنی نزدیک، نزدیک شده، پایین و پست گردیده! پس دنیا غایت نزول رحمت حق بر بشر است در درک اسفل السافلین! و امروزه در انتهای این نزول قرار داریم و نزول به کمالش رسیده و آستانه رجعت و صعود است و این سرآغاز آخرت و آخرالزمان است. ولی این رجعت بسوی آخرت از مبدأ آخرالزمانی نیازمند درک و کشف آیات و بینات رجعی است تا به طنابهائی آویزیم در مسیر صعود! این طنابها جز حقایق محمدی در آخرالزمان نیستند که سرنخ های آخرت و آسمان می باشند که محکمترین این طنابها وجود خود امام است که حبل المتین پروردگار است که متن و قلب واقعه آخرالزمان می باشد. امام نور آخرت در دنیاست همانطور که خداوند وی را بقیة الله نامیده است: باقی مانده خدا بر زمین! " باقی مانده خدا بر زمین برای شما بهتر است و زین پس مرا با شما کاری نیست." قرآن کریم-

پس دنیا همان آخرت و غیبی است که به انسان نزدیک شده و در آخرالزمان به غایت نزدیکی رسیده و خود انسان است. و پستی دنیا از بابت کوری و جهل انسان نسبت به حق خویشتن است که جز در واقعه عرفان نفس کشف و درک نمی گردد و آخرتش آشکار نمی شود. و اینست که می فرماید: "هرکه در دنیا در عزّت و رحمت است در آخرت هم بهتر است و هر که در دنیا در عذاب است عذاب آخرتش بدتر است." پس دنیا و پدیده هایش بایستی تأویل و کشف گردد تا رحمت و آخرتش حاصل آید در غیر اینصورت ظاهرش در آخرالزمان همه عذاب است: ظاهرش عذاب و باطنش رحمت است (قرآن)- و این تأویل هم جز در خرد دیالکتیکی بین دنیا و آخرت قابل حصول نیست که عذابش را به رحمت می کشاند!

نسبت دنیا به آخرت همان نسبت ظاهر به باطن جهان است که از درب دل عارفان گشوده می شود و یگانگیش رخ می نماید و برای مؤمنان تبدیل به آیات و حجت های هدایت می شود!

فاصله بین دنیا و آخرت یا به کلید عشق عرفانی طی می شود و یا از راه دهرپیمائی! اولی راه بهشت و دومی راه دوزخ است.

ولی امروزه در آخرالزمان شاهد ظهور طبقاتی از آخرت دنیاهای گذشته بشری هستیم و این همان قیامت پنجاه هزارساله است. بنابراین کسی که علم تأویل و عرفان نفس و الساعه نداشته باشد در این ظهور آخرت در دنیا و متافیزیک در فیزیک، دچار جنون و شیطانزدگی و مالیخولیا می شود.

طبق کلام الهی کل اساس کفر و ایمان بشری حاصل انتخابش بین این دو است که آیا دنیا و ظواهر زندگی را در خدمت باطن و آخرت بخواهد و یا بعکس! که اولی ایمان و دومی کفر است. که خداوند وعده فرموده که اهل ایمان را از دنیا بی نیاز سازد بی هیچ رنج و زحمتی و آخرتشان رستگار است ولی کسانیکه دین و آخرت را برای دنیا می خواهند (کافران) آخرتی ندارند و دنیایشان به اندازه تلاششان است نه بیشتر! زیرا آخرت و باطن را هم خرج دنیا و ظواهر کرده اند و لذا از باطن تهی گشته و بی معنا شده اند. ولی بی نیازی مؤمنان در دنیا تمام قدرت و اراده شان را معطوف به معنا و باطن می سازد و رهرو آخرت و ماورای طبیعت می شوند در همین دنیا و طبیعت! پس فرق کافر و مؤمن تفاوت در ارجحیت و اولویت است بین ماده و معنا و ظاهر و باطن! پس دین کافران دین دنیوی است و عباداتشان هم برای مفاهیم و

ارزشهائی است که در دنیا و با حواس مادی دریافته اند که ترس از جهنم و شوق بهشت هم وجهی از دنیویت دین است. ولی دین مؤمنان نظر غیب الغیوب و وجه الله دارد و معنای مطلق است و در جستجوی لامتناهی و کبریائی حق است که در محسوسات نمی گنجد هرچند که با محسوسات احساس می شود. و لذا دین مؤمنان سراسر قلبی و باطنی و عرفانی است و عباداتشان برای مقاصد دنیوی نیست زیرا در دنیا بی نیازند و ایمن!

کسی که بتواند بدون دنیا و اهلش اعم از نژاد و دوستان و مالکیت ها و مناصب مادی و معنوی در دل خود معنای دیگر و برتری از حیات و هستی بیابد اهل آخرت و مؤمن است در غیر اینصورت کافر است زیرا از آخرت بهره ای در خود ندارد. پس آخرت هر کسی نیز هرآن در دلش حاضر است و اگر آنرا درنمی یابد پس کافر است.

هر که در عدم خود احساس وجود کرد اهل ایمان و آخرت است. و کافر کسی است که با دریائی از موجوداتی که در خدمت خود دارد احساس نابودی می کند.

۲۸- وجود و عدم (شی و لاشی)

" و به یاد آورید که چیزی نبودید و خدا شما را آفرید." قرآن کریم-

چندروز پیش در رویایی دیدم که دمدمه قیامت کبراست و من بهمراه چندتن از دوستان لباس جشن بر تن کرده و چمدان سفر بربسته و آماده برپائی قیامت کبرا بودیم که کائنات دگرگون گردد و این جهان برچیده شود که بناگاه امام زمان را بصورت جوانی کامل و میانسال دیدار کردم بهمان جمالی که چندسال پیش به هنگام بیماریم دیدار کرده بودم ولی اینبار کاملاً صمیمی بودیم گوئی که او هم برای این واقعه آمده بود. به شوخی به حضرت گفتم پروردگار شما آل محمد چه فرقی با پروردگار ما علیین دارد که فرمود بیا تا نشانت دهم که دستم را در دستش گرفت که حضور پروردگار را که در عرش جانش مقیم بود بر جانم تاباند و روحش را بمن القاء نمود که به آنی احساس نابودی کردم و فنا شدم و بخود که آمدم سجده کردم و در سجده ام کل کائنات را در تجسد خودم دیدم که عین صورت من است همه زمین و آسمانها! گوئی که این قیامت کبرای من بود که در مقابل من برپا شد بدست امام! این رویا که عین واقعه بود گوئی تعیّن این حدیث بود که: ما معانی پروردگاریم و ظهورش در شما (شیعیان)- امام باقر(ع)

خدا که اصل وجود است و جز او وجود و موجودی نیست از منظر ادراک و احساس بشری عین عدم و فناست و لذا تا آدمی نمیرد و فنا نشود او را نمی شناسد و حضورش را درنمی یابد: همه شما می میرید و او را دیدار می کنید. قرآن- پس معلوم است که در ادراک بشری وجود و عدم کاملاً وارونه است و رابطه ای دیالکتیکی دارد پس همه ارزشهای بشری وارونه اند الا اینکه در حیات دنیا لااقل یکبار بمیرد و فنا را تجربه کند تا لااقل بر این واژگونسالاری معنوی خود آگاه شود و عقل خود را اصلاح و منقلب سازد و از ادراک عادی خود پیروی نکند بلکه از ضد ادراکش پیروی کند یعنی از ضد خودش! یعنی "خود" هر کسی عدمیت اوست پس بایستی از آن بگذرد و ضد خود شود تا وجود یابد! و رسالت ما واژگونسازی ارزشهای تاریخی بشر بوده است از طریق واژگونسازی نفس ناطقه و وجدان و شعور و احساس بشری! رسالت ما جایگزینی وجود و عدم و خیر و شر در اندیشه و وجدان انسان است. این رسالتی جهت برپائی قیامت است. و آیا قیامتی بزرگتر از این ممکن است؟ قیامتی جز این نیست! هرگاه که این واژگونی و جایگزینی در جان بشریت واقع گردید قیامت آشکار و لقاء الله محقق است: قیامت فرا رسیده است و آنرا برای مدتی از چشم مردمان پنهان داشتیم! قرآن- که این پنهان بودن قیامت از چشم درک بشریت همان واژگونه بودن ادراک بشر است که زین پس با یک واژگونی و انقلاب دیگر قیامت رخ می نماید. پس قیامت مدتهاست که برپاست فقط قیامت نفس بشر است که باید با این واژگونی محقق گردد تا بتواند قیامت جهان را دریابد! و برپائی قیامت نفس بشری همان رسالت ماست! که مرکزیت این قیامت، واژگونه شدن مفهوم و درک وجود و عدم یا بود و نبود در انسان است که در مجموعه آثار ما تدریجاً محقق گشته و در کتاب "دیالکتیک دیالکتیک" به کمال رسیده است که در این رساله موضوعیت و هویت قرآنیش مدوّن می گردد.

۲۹- امام و مأموم

رابطه امام و مأموم همان رابطه بین دو مؤمن حقیقی است که دل در محبت حق دارند و هر دو مؤمنی که بهم رسند خودبخود یکی امام و دیگری مأموم می شود و بقول رسول خدا(ص) خداوند در این رابطه دیدار شود. و رابطه امام و مأموم عین رابطه وجود و عدم است و رابطه ال و لا! و لذا الله رخ می نماید!

امام و مأموم همان مراد و مرید است که یکی مظهر اراده و دیگری مظهر بی ارادگی محض و اطاعت مطلق است. و کاملترین امام و مأموم و مراد و مرید در تاریخ همانا محمد(ص) و علی(ع) بوده اند که دین در این رابطه به کمال رسیده و ختم شده و تاریخ بشر را هم ختم نموده و قیامت را برپا کرده و لقاء الله را میسّر ساخته است و مقصود از آفرینش محقق شده است.

این چه رازیست که چون دو مؤمن بهم رسند یکی مراد و دیگری مرید می شود یکی امام و دیگری مأموم می گردد و یکی وجود و دیگری عدم! این یعنی چه؟ اگر معنای "مؤمن" را دریابیم این راز را نیز درمی یابیم. "مؤمن" از اسمای الهی است پس انسان مؤمن دارای نوری از پروردگارش در دل خویشتن است پس چون دو مؤمن بهم رسند واقعه نور علی نور رخ می نماید که خلق بواسطه اش بسوی پروردگار هدایت شوند. (سوره نور)- زیرا خداوند در این رابطه دیدار و شناخته می شود و خداوند جز در رابطه عشق عرفانی و ارادت و اطاعت مخلصانه و عاشقانه شناخته و دیدار نمی شود همانطور که در رابطه محمد(ص) و علی(ع) به تمام و کمال معراجش رخ نمود و شناخته شد. یعنی هرکجا که عشقی عارفانه و مؤمنانه و مریدانه باشد خداوند به عرفات می آید و خلق جدیدی برپا می گردد و قیامتی و هدایتی و مکاشفه جدیدی از دین و قرآن و معارف توحیدی گشایش می یابد. و این دو مؤمن الهی بطور متقابل امام و مأموم یکدیگرند و هر دو در قبال نور حق در طرف مقابل مریدی یکدیگر را می کنند. همانطور که "مرید" نیز از اسماء و صفات خداوند است همچون مؤمن و امام! که "مرید" هم بمعنای صاحب اراده است و هم تابع! همانطور که خداوند در قبال خلقش چنین است و همه دعاها و نیازهای خلق را مریدانه اجابت می کند: به یاد آورید که خداوند همه خواسته های شما را اجابت کرده است. قرآن- همانطور که هر مرادی، مرید است و بعکس هر امامی هم مأموم است و بعکس! آنانکه این حقیقت را درک نمی کنند موجب انشقاق در امت و تفرقه ها شده اند همچون تفرقه محمدی ها و علویها! این کلام عظیم امام باقر(ع) نیز بیانی از حقیقت رابطه امام و مأموم است که: ما (امامان) معنای خداوند و ظهورش در شما (شیعیان مخلص) هستیم! یعنی رابطه امام و مأموم آئینه ظهور حق و اسرار الهی است. پس معلوم می شود که همه روابط حقه مراد و مریدی یا امام- مأمومی رابطه محمدی- علوی است در درجات تجلّی! و اینست سرّ آن سخن امام صادق(ع) که فرموده ذکر همه شیعیان ما "یامحمد یاعلی" است. و این نابترین حدّ دیالکتیک تسبیحی بین دو انسان است که هر دو مظهری از نور منیت و منّت پروردگارند زیرا هر مؤمنی دارای منّت خداوندی است (قرآن)- پس هر یک از این دو بایستی دارای اشد تسبیح و ضدیت با خود باشند تا رابطه شان محل ظهور هویت حق گردد! زیرا یکی محل ربوبیت مشرقی پروردگارش می شود و دیگری هم محل ربوبیت مغربی خداوند: سوگند به رب مشرقها و مغربها! یعنی طلوع و اشراق رب امام در مأموم و بعکس! همچون طلوع آفتاب از مغرب! همچون ظهور وجود از عدم!

و باید دانست که رابطه مراد- مریدی و امام- مأموم شیطانی هم داریم همانطور که در قرآن کریم سخن از اولیای شیطان و طاغوت است. بهرحال هر دونفر انسانی که در هر رابطه ای با یکدیگرند یکی امام و دیگری مأموم است و این سخن از رسول اکرم نیز می باشد که: اگر بر روی زمین فقط دو نفر باقی مانده باشد یکی امام و دیگری مأموم است.

۳۰- خلقت و خلاقیّت (خلق قدیم و خلق جدید)

"آیا آدمیان طمع دارند که بر جنات نعیم وارد شوند؟ حاشا! زیرا ما آنها را از علمشان می آفرینیم."سوره معارج۳۹-۳۸ به همین دلیل است که می فرماید "هرچه که هستید همانست که می خواستید!" و این خواستن معلول دانستن و علم است. و نیز می فرماید: "اراده نمی کنید الا اینکه خداوند هم اراده می کند." قرآن- پس پرواضح است که سخن از خلق جدید انسان است خلقی که حاصل دانائی و فهم و اراده علمی انسان است و چنین اراده ای عین اراده پروردگار است که انسان را به جنات نعیم رهنمون می سازد. یعنی بهشت مخلوق آگاهی و معرفت و باورهای علمی انسان است همانطور که جهنم هم مخلوق جهل و جنون و بی ارادگی انسان است. و این دو نوع خلق جدید است که همان خلاقیت الهی در بشر است که از خالقیت ازلی و قدیم متفاوت است زیرا خالق و خلاق هر دو از اسماء و صفات الهی در کتابش می باشند و "خلاق" در لغت بیانگر آفرینش های مکرر و دگر است و قلمرو خلق جدید اخروی در آخرالزمان است: و روز آخر خلق جدیدی پدید می آوریم. قرآن کریم- که "یوم الاخری" در قرآن همان آخرین روز یا روز هفتم آفرینش و یا روز پنجاه هزارساله آخرالزمان است که عرصه خلق جدید انسان بر مبنای علم و معرفت هرکسی می باشد. پس سخن از علم و عرفان خلاق است که دو نوع دوزخی و بهشتی است و لذا می فرماید که بهشت حاصل نوعی از خلقت علمی است. و رسول خاتم بهشت را قلمرو علم علی(ع) خوانده است یعنی علوم و حکمت علوی است که برپاکننده بهشت می باشد یعنی علم علیین!

و ما قبلاً نشان داده ایم که منطق علیتی که پدیدآورنده تکنولوژی دوزخی است اساس آن علومی است که پیروانش را به دوزخ می برد و علوم تسبیحی هم پدیدآورنده بهشت می باشد. زیرا علّیت، اشیاء و پدیده ها را علت یکدیگر می داند در بستر تاریخ و زنجیره عللی و اسباب و حوادثی اجتناب ناپذیر که آدمی را دچار جبر محض می سازد. ولی علم تسبیح در الساعه هر امری را مظهری از ظهور حق می داند پس علت و معلول هر امری خود آن امر است از حق! و هر چیزی یک آیه از پروردگار است و عین حضور اوست. خلقت قدیم عموماً بواسطه منطق علیّت درک و فهم می شود ولی خلقت جدید علیّت شکن است و بدیع و الساعه! بنابراین علیّت و تسبیح یا دهر و الساعه رابطه سخت دیالکتیکی دارند و خلقت جدید از بطن خلقت قدیم سرمی زند و اسرار خلقت قدیم را هم آشکار می سازد. خلقت جدید با رسوخ در بطن خلقت قدیم ممکن می شود در جریان عرفان نفس و مکاشفات قلبی- روحانی و به یاری امام حیّ و علیین! و آنچه که موجب حیات و هستی بهشتی می شود چنین خلقی است و عارف با چنین علمی از نو آفریده می شود در یوم الاخری (آخرالزمان)! اینست که می فرماید: هرکسی را بواسطه دانائی و علم خودش آفریدیم! و درست به همین دلیل باز می فرماید: به یاد آورید که همه خواسته هایتان را اجابت کرده ایم! این خواسته ها همان ایده ها و آرمانهای سر برآورده از علم و شناخت هرکسی از خود و زندگی است. پس هرکسی هرگونه که فهم کند بواسطه فهمش آفریده می شود و فهمش او را می آفریند! و این علم خلّاق در آخرالزمان است که در دو تجلی نوری و ناری یا بهشتی و دوزخی رخ می نماید. یعنی علوم و معارف آخرالزمانی از هر نوع کافرانه- شیطانی و ایمانی- الهی جمله خلاقند! و گوهرهٔ خلاقه این علوم آخرالزمانی همان نور ظهور حق از وجود امام مطلق است در عرصه رجعت الی الله که بر جان عالم و آدمیان می تابد و نفس را به

ذاتش ناطق و عالم و خلّاق می سازد در دو وجه نوری و ناری، الهی و شیطانی! و بدینگونه بهشت و دوزخ را پدید می آورد! که سلطان آفرینش جدید بهشتی، امام مطلق و اولیای اویند و سلطان آفرینش جدید دوزخی هم ابلیس و دجّالان تکنولوژیکی هستند.

۳۱- امر و خلق (اصل و جعل- وجود و ماهیت)

عالم خلقت مظهر تجلّی امر و اراده و علم پروردگار است و روحش! و از آنجا که این امر مطلق و لامتناهی و مبارک و فزاینده است پس خلقت عالم هم چنین است در هر ذره و کره و کائنات و هفت آسمان و زمین! و اینست که آفرینش امری جاری و نو به نو شونده و هرآن جدید و بدیع است و بی پایان! و این اصل عالم وجود است و مابقی هرچه هست فرع و جعلیات و متغیر و چیستی ها (ماهیات) می باشد و فنا شونده است. و بمیزانی که انسان به امر و روح الهی اتصال دارد به حقیقت امور خلق آگاهی و بینائی دارد وگرنه به اسارت ماهیات و صور موجودات و صفات فاقد ذات درمی آید و تسخیر می شود. و منطق و علم رهائی از این تسخیر و اسارت هم دیالکتیک تسبیحی است.

"خداوند شما و اعمالتان را آفریده است." قرآن- یعنی خداوند هم خلق را به امرش آفریده و هم مخلوقاتی که از خلقش سرمی زند همچون رفتار و گفتار و مصنوعات! پس هر موجودی و در محور همه موجودات، انسان مظهر امر خداست و آنچه که از موجودات سرمی زند مظهر خلق اوست. و لذا هر چیزی در عالم هستی یک آیت الله است و فعل و انفعالات چیزها هم امر خداوند را معنا و مفهوم می بخشند. و انسان هم خود معنای همه معانی خلق است و انسان کامل مظهر یگانه همه معانی خداوند است: ما معانی خدائیم (امام باقر(ع))- پس خلق آخر و آخرین و کاملترین مخلوقش و آخرین ماهیت و چیستی امر در خلقش، عین جمال و کمال امر است و اول و آخر یکی است.

در قرآن کریم سخن بر سر امر و خلق و جعل و تجلّی است که مراحل چهارگانه حق است. امر همان مبدأ حق است و خلق هم ظهور حق در زمین و آسمانهاست و جعل هم جایگاه هر موجودی است که چیستی ها و ماهیات را پدید می آورد و هر موجودی را اسم و رسم مشخصی می بخشد. و تجلّی هم ظهور جمال حق از خلق است برای اولیای الهی که در قیامت برای همگان رخ می نماید. و تجلّی، ظهور یگانگی امر و خلق و جعل است در جمال ربوبیت پروردگار از اولیاء و امامانش! و اینست که وجود امام محل احصاء و ارزیابی و قدر همه جعلیات (ماهیات) و خلقیات و امور است و خود او مظهر یگانگی همه آنهاست. در تجلّی، جعل عین اصل است و ماهیت عین وجود است و خلق عین حق و امر عین امیر است و امیر عین مأمور!

۳۲- دهر و الساعه

فاصله انسان از هر چیز مطلوبی و امر محبوبی همچون فاصله اش با دلش، با خدایش و با کسی که دوستش دارد و با همه آرزو و آرمانهایش همان دهر است که عصر یا زمانیت و تاریخ هم نامیده می شود. و لذا همه به آن فحش می دهند ولی رسول اکرم(ص) می فرماید که دهر همان خداوند است و همچنین خودش را مماس بر دهر و عین دهر می نامد که بنظر ما ظهور دهر است همانطور که هر امری در عرصه ظهور، ضد معنای غیبی اش می آید و در حقیقت محمد(ص) رحمت دهر است و دهر ضد دهر که موجب وصال است و لذا هر که بر محمد و آل محمد وارد شود یعنی صلاة کند از ظلمت دهر و فراقش رهیده است و به پروردگارش ملحق گشته است و لذا همه فاصله ها را طی کرده است یعنی به خودش پیوسته است به دلش که خانه خداست و لذا به بی نیازی می رسد و جز شکر کاری ندارد و این مقام الساعه است. همانطور که قرآن کتاب الساعه است محمد نیز پیامبر الساعه است و آل محمد نیز انوار الساعه هستند یعنی انوار ظهور حق در خلق و این ظهور همان وصال است.

و آنکه به این قلمرو رسید که قلمرو اکنونیت و حضور خدای حیّ و قیوم است از اقطار زمین و آسمانها خارج شده و از فلک زدگی رهیده و کائنات را آئینه تجلّی حق می یابد که کل عالم ذرّات و کرات و کهکشانها به مثابه خدّ و خال جمال محبوبند و این بمعنای رهائی از نسیان و ظلمات دهر است: "در دهر بر انسان دورانی گذشت که هیچ چیزی را به یاد نمی آورد." قرآن-

پس انسان کامل هم ظهور دهر است و هم حضور الساعه و لذا پیرترین خلق عالم است در اوج جوانی و جوانترین پیرهای عالم است جوانی به سن خودش. زیرا انسان جدیدترین و جوانترین مخلوق عالم است و پیری به سن خدا زیرا خداوند قدیم ترین موجود است که در جدیدترین خلقش رخ نموده است پس این اولین و آخرین هموست و غیبی که ظاهر شده است: "و اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن." قرآن-

پس دهر یا تاریخ چیزی جز مدّت و مهلت شناخت انسان از حقیقت خودش نیست و هرکه در این شناخت به یقین رسید به آخر زمانش رسیده است و از دهر رهیده است و آنگاه دهر را جز توهم و جهل خود نمی یابد ولی در عین حال مهلت خداوند برای وجودیابی بشر است پس رحمت مطلقه اوست در عین حال که عین قهر و غضب اوست. پس بنگر که در جهان هستی و وادی معرفت چیزی حیرت آورتر و جادوئی تر از دهر یا زمانیت نیست و هر که به رازش راه یافت به سرّالاسرار حقیقت راه یافته است و این راز جز در انسان کامل عیان و بیان نمی گردد و انسان کامل معلّم دهر است. و آدمی تا خرابات دهر و تاریخ را درک نکند روی به الساعه نمی کند و مجموعه آثار ما این امر را مهیا کرده است یعنی قیامت تاریخ را برپا نموده و زمان بشری را به آخر رسانیده است و این خرابات مغان است که نور خداوند را بر تصدیق کنندگانش می تاباند و منکرانش را درهم می کوبد.

آنکه بر زمان (دهر) فائق آید بر مکان (ارض) هم فائق آمده است و قدرت طی الارض در اولیای الهی از این بابت است. و امامان و علیین آنان دهرشکنان و عصرآفرینان سرنوشت های نوین بشرند و در نقطه مقابل آنها دهرپرستان قرار

دارند که همان نژادپرستانند و پیروان اصالت ارزشهای عورت محور و سنن تاریخی از دینی یا علمی و فرهنگی و اجتماعی! و این مخالفان نور الساعه و معرفت توحیدی بالاخره در چرخهای القارعه تکنولوژی درهم کوبیده شده و همه ارزشهای تاریخیگری و نژادپرستانه خود را جبراً از دست می دهند و به شقاوت و هرج و مرج و تباهی و انتقامجوئیهای قومی و قبیله ای دچار می شوند و در غایت آخرالزمان جامعه بشری برای پذیرش حقایق و معارف الساعه قرآنی مهیا می گردد و زمین به نور پروردگار عالمیان منور می گردد. (قرآن)- و آیات و بینات رخ می نمایند در اکنونیت قائم آل محمد! "و ابراهیم را به علم دهر (ذکرالدار) به مقام اخلاص رسانیده و به امامت برگزیدیم..." قرآن کریم-

۳۳- رب و ربا (انسان ربوبی و انسان ربائی)

"رب" در لغت بمعنای پرورش دهنده، فزونی بخش، رشد دهنده، بالابرنده و آفرینندگی بی پایان است که همه صفات هستی بخش و حیاتی را داراست. و انسان یا اهل ربّ و ربوبیت پروردگار است و او را می پرستد و اطاعت می کند و در غیر اینصورت اهل ربا می باشد که آن نیز فزونی طلبی و اراده به تعالی و رشد و خلاقیت است ولی به راه و روش شیطانی و صرفاً مادی و دوزخی و تصنعی و استکباری! ربا همان ربوبیت شیطانی و آفرینش دوزخی و رشد مصنوعی و فزونی استکباری و ظلمانی است که سلطان و امامش هم ابلیس است که البته تحت امر خداوند است: ربوبیت عرفانی و ربوبیت شیطانی! که اولی ربوبیت شرقی خداوند است و دومی ربوبیت غربی: سوگند به رب مشرقها و مغربها! یعنی ربوبیت بهشتی و ربوبیت جهنمی! که انسانها در پرتو ربوبیت بهشتی مستمراً بی نیازتر شده و خواسته هایشان کاهش می یابد تا مرحله ای که به مقام کرامت و آفرینندگی می رسند. ولی در قلمرو ربوبیت دوزخی مستمراً حریص تر و بلعنده تر و خواهنده تر و شهوت پرست تر و مستکبرتر و جهانخوارتر می شوند یعنی ربائی! و لذا انسان ربائی بقول قرآن کریم انسانی آتشین و سوزاننده است در حالیکه انسان ربوبی، انسان نوری و کریم است و بخشنده!

جهان هستی، جهانی ثابت و راکد و محدود نیست بلکه جهانی در حال آفرینش بلاوقفه و رشد یابنده و لامتناهی است و دمادم افزون شونده! و انسان هم در چنین جهانی از این روح ربوبی و کریمانه برخوردار است و از آن اثر می پذیرد اگر با پروردگار عالمیان در ارتباطی سبّوحی و شاکرانه و عالمانه باشد و در غیر اینصورت فقط دچار احساس قحطی و بخل و نابودی می شود و به فکر ربا و حرص و حرامی می افتد و جهانخواری! آدمی یا در جان فزونی و برکت و کرامت می یابد و یا در دنیا! فزونی دنیوی سراسر ربا است و حرامی! "اهل ربا در آتشند." قرآن- برکت و کرامت جان آدمی جز به نور علم و حکمت و معرفت و تسبیح نیست و راشدون در قرآن کریم که دائماً در حال افزونی وجودند و موجب رشد اهل ایمان می باشند اهل علم تأویل و رسوخ در اسرار قرآنی هستند. و فزونی طلبی دنیوی چه اقتصادی و سیاسی باشد و چه ریاستهای معنوی و فرهنگی و اجتماعی، حاصل فقدان نور علم در نفس است. فزون طلبی (ربا) آتش است: و هرکه دل به دنیا دهد آتش را در خود برپا کرده است. قرآن- دل را باید به اولیای خدا داد که نور علی نور پروردگارند و به غیر آنان جز آتش حاصل نمی آید چه همسر و نژاد باشد و چه ثروت و قدرت و چه علوم عاریه!

و باید دانست که از میان انواع ربا هیچ ربائی آتشین تر از علوم عاریه ای و معارف دهری- تاریخی نیست که امروزه آنرا در جماعت علما و دانشمندان بعنوان سخنگویان و ایدئولوگهای ابلیسی و دجّالی در سراسر جهان درک می کنیم که به مثابه قلب استکبار و طاغوت جهانی است و قلمرو بنیادین جهانخواری و آدمخواری علمی- فنی می باشد که ربای بانکی و اقتصادی مخلوقی از این ربای علمی- تکنولوژیکی است.

آدمی اگر نتواند با خلق مستمر جهان که همان برکت و ربوبیت دائمی پروردگار است همسو و متحد شود و از آن برخوردار گردد کم می آورد و دچار قحطی وجود و احساس حقارت و نابودی می شود و روی به انواع ربا می کند که آتش دوزخ است و آن حاصل تنفیر وجود است که انسان خود را از عالم و آدمیان جدا و منفک و محدود به "خود" می سازد و این محکوم به نابود شدن است.

۳۴- اجر و عذاب

آدمی، خداوند خالق و صاحب وجودش را یا بواسطه رحمتش می شناسد و بدینواسطه با وی مربوط می شود و شکرش را می گوید و یا بواسطه عذابهایش می شناسد و به او متصل می گردد و التماسش را می کند و ضجّه می زند و یا به نور عقل و معرفتش با پروردگارش ارتباط می یابد و با وی به دوستی می رسد و جانشینش در جهان می گردد. دسته نخست تاجرانند دسته دوم فاجرانند و دسته سوم عاشقانند.

خداوند عین وجود است. وجودی که به رحمت حاصل می شود در زحمت از دست می رود. وجودی هم که به زحمت (عذاب) حاصل می شود در رحمت زائل می شود. آنچه که به رحمت و زحمت در همه شرایط باقیست و دائماً رشد می یابد وجود عرفانی است.

و کافر کسی است که جز در عذاب و ذلّت احساس وجود نمی کند و چون رحمت فرارسد هیچ و پوچ و مدعی و بدهکار وجود می شود. چنین وجود و موجودیتی برای آدمی سراسر توهمی و ظلمانی است. و خدای چنین انسانهائی یک ایده ابلیسی و توهمی است.

و اهل ایمان کسی است که فقط در رحمت احساس وجود می کند و چون زحمت و بلائی رسد کافر می شود و همه چیز را انکار می کند و لذا مشمول عذابهای عظیم می شود و در این عذابها به یاد و خاطره رحمتهای از دست رفته زیست می کند و در سرزنش و لعن خویشتن احساس وجود دارد.

ولی اهل معرفت و محبت کسی است که در رحمت ها و زحمت ها به ابعاد برتر وجود راه می یابد و در بلایا موفق به خلق جدیدی از خود می گردد و رحمت و زحمت و بلاها و حتی عذاب الهی را دوست می دارد و جز محبتش نمی بیند و برای یاری خلقش تن به آتش دوزخ می زند تا دوزخیان را بیدار سازد و از دوزخ بیرون آورد و خداوند خطاب به این عارفان است که می فرماید: بچش آتش مرا که بسیار کریمی! قرآن-

انسان کامل کسی است که در جستجوی حق وجود همه طبقات بهشت و دوزخ و برزخ را می پیماید و از همه آنها فرا می رود و این انسان سبّوحی و قدوسی است که خداوند خطاب به او می فرماید: از سبّوح و قدوس به سبّوح و قدوس...! حدیث قدسی- و این انسان عارف است که حامل علم دیالکتیک بین بهشت و دوزخ و اهالی این دو جهان است یعنی دیالکتیک نور و نار! اینان بقول قرآن اصحاب اعراف هستند که اسرار اهالی بهشت و دوزخ را بواسطه دیالوگ دیالکتیکی با اهالی این دو قلمرو می دانند. اسرار بهشت و دوزخ همان اسرار نار و نور است که دو وجه وجود حق است که عارفان بقدرت علم دیالکتیک قادرند نار را به نور تبدیل و تأویل نمایند و این همان علم شفاعت است. "شفاعت ما در نزد کسانی است که دارای علم شهود حقیقت هستند." قرآن- و خداوند در کتابش مکرراً فرموده که اجر و عذاب الهی به بشریت جز بواسطه اعمالشان نیست الا پرستندگان خالص که با پروردگارشان بی حسابند. که رابطه بی حساب جز عشق نیست و انسان عاشق هر چه می کند بخاطر دل خویشتن است و محبتی که نسبت به معبود در دل دارد ولی مابقی انسانها بواسطه هر آنچه که از آنان جاری می شود و یا بر آنان فرود می آید اجر یا جزا داده می شوند که علت این اجر و جزا در اندیشه است یعنی طرز فکر و باورها و خواستن ها و نخواستن ها. یعنی گفتار و کردار زشتی که از انسان سرمی زند جزای افکار ناحقی است که در سر دارد و اعمال خیر و زیبائی که از انسان جاری می شود اجر اندیشه های خیر و زیباست. ولی عارفان که عاشقان حق هستند در ظهور و بروزشان در عرصه گفتار و کردار شدیداً دیالکتیکی هستند یعنی ظهورشان خیر یا شر نیست بلکه حق است که برای مؤمنان خیر می آید و برای کافران هم شر است و خداوند بواسطه این مخلصین خود به مردمان اجر و جزا می بخشد و بلکه انسان کامل دربهای بهشت و دوزخ است همانطور که علی(ع) خودش را اینگونه توصیف نموده است.

امروزه غایت جزای اندیشه استکباری و خیر و شری در صنعت است که همه خیرش شر آن است و شرش هم خیرش! و لذا فقط عاشقان حق از این قلمرو خارجند و در قلمرو نور امام زیست می کنند نه نار دجال که تکنولوژی است.

۳۵- قائم و دامر (برپائی و واژگونی)

"آیا آنکسی که به راه راست برپای خود ایستاده راه می رود و هدایت یافته تر است و یا کسی که واژگون می رود... بدانید که کافران واژگونه اند... آنکه بدی کرد واژگون شد..." قرآن کریم- طبق آیات کثیری در قرآن کریم انسان در خلقت قدیمش موجودی کافر و ظالم و جاهل است یعنی واژگونه است که مفهوم واژگونیش از وجدان و نفس ناطقه است که به هنگام هر کذب و انکار و تبهکاری پدید می آید یعنی انسان کاملاً آگاهانه نفس ناطقه اش را واژگون می سازد و مسخ می کند تا بتواند دست بکار ناحقی زند که خود می داند که این مصداق ظلم انسان به خویشتن است که در قرآن کریم مکرراً آمده است. پس اگر چنین موجود واژگونی بخواهد صدق و توبه و ایمان پیشه کند بایستی یکبار دگر واژگون شود تا بر مقعد صدق قرار گیرد و قائم به حق وجودش گردد و از دمّاریت برهد هرچند که آدمی به روش واژگونیش نیز جز خدا عاقبت و نهایتی ندارد.

ولی هیچ کس نمی تواند خود را از این واژگونی برگرداند مگر به یاری یک انسان قائم (برپاکننده) که کاملترین این برپا کننده در آخرالزمان همان قائم آل محمد است که بشریت را از دمّاریت و واژگونسالاری نجات می بخشد زیرا بشر مدرن فقط واژگون نیست بلکه به واژگونیش نیز افتخار می کند یعنی واژگونسالار است.

و اما این واژگونی، حاصل تاریخ پرستی، دهرزدگی و ابتلای به نژاد است مثل کسی که در جاده ای به پیش می رود در حالیکه روی به پشت سر دارد و این عین حقیقت است و اینست که در دوزخ اهالیش که همه واژگونه اند منبع تغذیه شان ناس است و حجر. یعنی مردم پرستی و تاریخ سالاری(قرآن)- که این دو روی امری واحد است. زیرا اکثر مردمان نژادپرست هستند و دینشان هم پرستش آداب پدران خویش است و غذای این جهنمیان آتشی از جنس ناس و تاریخ است که امروزه در تکنولوژی به اوج رسیده است همانطور که تکنولوژی غذائی جز آتش ندارد و جز کالاهای آتشین نمی آفریند و علومی هم که مولد آن است تماماً تاریخی و علیّتی است همانطور که اساس منطق و علوم علیّتی تاریخیت است همانطور که در مدارس و دانشگاهها نیز جملگی تجربیات تاریخی بشر تعلیم داده می شود. ولی امروزه جهنم تکنولوژی خاصیت دیگری هم دارد و آن درهم کوبیدن تاریخ و دهرپرستی بشر است و بدینگونه بشر را در واژگونسالاریش هیچ و پوچ می سازد و این زمینه جهانی قیامتی است که قائم آل محمد برپا می کند و کل بشریت را برپا می دارد و قائم به ذات می کند و تاریخ دمّاریت را به پایان می رساند و دمّاریت تاریخ بشر را.

و اما وای به حال کسی که قائم خود را می شناسد و همچنان پشت به قائم و روی به تاریخ راه می رود و نمی خواهد که برگردد.

امروزه دو واژگون کننده داریم که یکی قائم آل محمد و اولیای اویند و دیگری دجال تکنولوژیست. که واژگونی نخست موجب قیامت و قائم شدن بر صدق وجود است و واژگونی دوم موجب هیچ و پوچ شدن است.

۳۶- عابد و معبود (پرستیدن و پرستیده شدن)

"نیافریدم انس و جن را الا اینکه مرا بپرستند." قرآن کریم- پس کسی به قلمرو آفرینش الهی و حیات حق و حق وجودش راه می یابد که پروردگارش را بپرستد نه خودش را! انسان خودپرست و خودشیفته دچار معدومیت و قحطی و بخل و آتش است. این پرستش فقط در کلام عبادی نیست که این سطحی ترین وجه پرستش است بلکه در احساس و اندیشه و رفتار و اعمال جاریست که آدمی دائماً یا خود را برای خداوند تسبیح می کند و خدایش را در حیات خود می بیند و یا خدا را هم منی می کند حتّی در نمازش!

اراده به محبوبیت و معبودیت و مطلوبیت خود در نزد خلق همان ذات ابلیسیت و کفر و واژگونی بشر است که معروف به مردم پرستی و آبروپرستی است که منجر به پیروی از مردمان می شود تا نظر آنها را جلب خود نماید و به تصدیق خود بکشاند. حال اگر این مردم پرستی لباس شریعت و دین به تن کند به اشد ریا و نفاق می انجامد و زمینه بدترین مفاسد است. زیرا تبدیل می شود به دین برای رضای خلق! و این مذهب شرک است که ظلم عظیم می باشد! زیرا خدای چنین مذهبی همان "من" است که پرستیده می شود در نزد خویشتن و قرار است در نزد خلق هم پرستیده شود. پس باید دانست که خداپرستی حقیقی چه اتفاق کمیاب و کبیری در دل انسان است. یعنی مردم پرستی ظهور برونی خودپرستی است و این ظاهر و باطن کفر است که چون لباس دین به تن کند نفاق است که اشد کفر است. و تا خداوند در دل انسان پیدا نشود هیچ راه نجاتی از این کفر نیست. و اما چگونه خدای دل پیدا می شود؟

کانون پرستش در آدمی دل اوست. پس اگر در دل کسی باشد دل هم صاحبش را می پرستد و در غیر اینصورت خود را می پرستد. و فقط دل اولیای خدا خانه اوست و پرستنده اویند. و مؤمنانی که دلشان خانه این اولیاء است نیز خدای را می پرستند زیرا اولیای الهی بی من هستند و مظهر من هوئی پروردگارند. و مابقی هم خودپرست هستند. یعنی آدمی یا بایستی خدای را دیده باشد تا بپرستد و یا یک انسان خدا دیده را! و این حکمت امامیه است. زیرا وقتی علی(ع) با آن درجه از یقین و علم و عرفانش خدای نادیده را نمی پرستد چگونه غیر او می تواند خدای نادیده را بپرستد. پس انسان خداپرست یا باید از علیین باشد و یا علوی! و اینست که انسان بی امام را کافر خوانند. این امامت یا در درون است و یا برون!

کسی که خدای را بپرستد موجود می شود و هرکه موجود شد محبوب قلوب می شود و جز این محبوبیتی ممکن نیست.

و کسی که خدا را می پرستد وی را عاشق است زیرا پرستش جز از عشق نیست. و چنین کسی خلق خدا را هم دوست می دارد زیرا هر خلقی را نشانه ای از او می یابد. و جز این دوست داشتنی نیست. "اگر کسی ادعا کند که دیگری را دوست می دارد اگر صادق باشد خدای را عاشق است." قرآن- و این میزان دوستی و محبت حقیقی است و مابقی توهمی بیش نیست.

۳۷- اوّل و آخر (بدایت و نهایت)

آدمی تا به انتهای خود نرسد ابتدایش را به یاد نمی آورد و این انتها جز طبقه هفتم جهنم نیست که در آنجا عدمیت ازلی خود را به یاد می آورد و لذا در آنجا خداوند را خالصانه صدا می کند و این صدای عدم است که به سمت وجود می رود هرچند که این نعره نیز از عدمیت خود آدم نمی تواند باشد پس از همان وجود عدمی است که جهنم به آدم بخشیده است. اینست که می فرماید همه آدمیان بدون استثناء به رهبری ابلیس بر جهنم وارد می شوند که انگشت شماری در همان نخستین طبقات جهنم به عدم- آگاهی رسیده و توبه کرده و از جهنم نجات می یابند و راه وجودیابی را به نور تعقل و معرفت می پیمایند ولی مابقی مردمان همه مراتب وجود را در مراتب جهنم می یابند بواسطه مراتب سوختن. پس جهنم نیز دانشگاه وجودشناسی و طلب وجود است ولی این وجود در خود جهنم حاصل نمی آید.

ممکن است گفته شود مگر همین موجودیت آدمی با این قد و جمال و کمالش نیست! آری هست بشرط اینکه با این موجودیتش متّقیانه و عارفانه بسازد تا نور وجود جاودانه اش برتابد ولی اکثر مردمان با خود نمی سازند و لذا در خود می سوزند.

قلب آدمی کانون عدمیت ازلی اوست که در قبال وجودش در جهان هستی مدّعی می شود و کوس انالحق می زند و می گوید: من نیز هستم! و این همان کفر انسان است: "ما انسان را آفریدیم و او کافر و ظالم و جاهل است." قرآن- و اینست که انسان عاقل کفر قلبش را شناخته و مطلقاً از آن تبعیت نمی کند و بلکه قلب خود را تربیت می کند تا به ربوبیت پروردگارش بلی گوید و از انانیت توبه کند همانطور که نخستین انسان موجود کامل یعنی علی مرتضی با خود چنین کرد تا چشم دلش به جمال پروردگارش باز شد: "در همه عمر برخلاف دل خویش عمل کردم تا به خداوند رسیدم." علی(ع)- و در غیر اینصورت دل لایق آتش می شود تا بسوزد عدمیتش.

هرچند که این انانیت عدمی دل نیز از خداوند است و دل کانون خدای لامکان و بی زمان است یعنی خدای قبل از آفرینش و ظهور. ولی این عدمیت چون در ظرف وجود انسان قرار گیرد دعوی وجود می کند و این ادعا همان کفر انسان است که قبل از ظهورش مدعی شده است و گویی که نیاز به ظهور ندارد و ظهور جهان را از آن خود می داند. انسان بایستی برای استحقاق دریافت وجود، جهاد کند و این جهاد جز تسبیح نیست تسبیح من برای او! ولی اکثر مردمان او را برای خود تنفیس می کنند یعنی خدا را منی می کنند یعنی وجود را محکوم به عدم می سازند و عدم خود را لباس وجود می پوشانند به دروغ و ریا و توهمات ابلیسی.

خداوند در ازلیت عدمی خویش یعنی آنگاه که گنجی پنهان بود "من" بود و این کفر او بود ولی در آفرینش زمین و آسمانها که از کفر عدمیش خارج شد "تو" گردید و در کمال آفرینش و آخر جهان و زمانش "او" شد در هویت انسان کامل که کمال ایمان است و در اینجا او "مؤمن" است و "امام" است و این اول و آخر حقیقت وجود است که هر انسانی نیز باید این سه مرحله را طی نماید تا وجودش رخ گشاید.

۳۸- شریعت و حقیقت

شریعت کارگاه خلق جدید انسان است به دست و اراده و علم انسان! و آن آفرینش روحانی است همانطور که بقول رسول اکرم(ص) روح هم مثل بدن دارای اعضاء و جوارح است ولی اعضاء و جوارح حیات و هستی روحانی و اخروی انسان بواسطه شریعت و علم شرع آفریده می شود به همین دلیل طبق آیات و روایات بسیاری از مردمان در آخرت کور و کر و بی دست و پا و واژگون برانگیخته می شوند یعنی در حیات دنیا موفق به آفرینش روحانی خود نشده اند زیرا یا اهل شریعت نبوده و یا آنرا جاهلانه و شیطانی بکار گرفته اند.

طبق آیات کثیری در قرآن کریم کل شریعت بر بنیاد صلوة و زکات قرار دارد که صلوة کارگاه تسبیح و احیای قلب است که مرکزیت نفس انسان است و اما زکات کارگاه تسبیح دنیا و مادیت حیات بشر است و این دو کارگاه من زدائی از حیات و هستی خویشتن است تا دل و جان و هوش و ادراک و همه حواس و اعضای آدمی به روح الهی آفریده شود. و این همان توشه آخرت و بقای جاوید است. پس تسبیح و زکات که دو مفهوم متمم است به مثابه ابقای حیات و هستی دنیوی در آخرت است. زکات مال و زکات جان، زکات دل و زکات چشم و گوش و سایر حواس پنجگانه و زکات اندیشه و عمل جملگی به مثابه تسبیح و تنزیه حیات و هستی از خود و منیت فردی است و این همان عدم زدائی از حیات دنیاست زیرا حیات دنیا یک موجودیت عاریه ای و امانی است که بایستی به قدرت زکات و تسبیح آن را جاودانه و ذاتی نمود و بمیزانی که آدمی موفق به این آفرینش جدید می شود بتدریج نشانه های پروردگارش را در درون و برون از خود می بیند تا به لقای الهی می رسد که اصل حیات و هستی است و این رسیدن به حق شریعت است که کاملترین نمونه اش در این جهان انسان کامل و امام مبین است که انسانی روحانی و الهی می باشد. مثلاً در روزه گرفتن صمدیت الهی را تجربه و بتدریج دریافت می کنیم که بتوانیم بدون خوردن و آشامیدن مادی نیز پس از مرگ زنده باشیم. با خمس و زکات و انفاق از مادیت دنیا بی نیاز شده و روحانیت آن را در خود کشف می کنیم. در صدقه و سخاوت به دست الهی خود دست می یابیم. با هجرت الی الله پای الهی می یابیم که دیگر اسیر مکان نباشیم و در بی مکانی پس از مرگ و قیامت امکان بقاء داشته باشیم و در طریقت ابراهیمی چون از نژاد خود پاک می شویم پس از اسارت تاریخ و دوران خارج می شویم تا در بی زمانی پس از مرگ و قیامت نابود نشویم و بلکه به سرمدیت حق بپیوندیم و... پس شریعت کارگاه روحانی شدن تن و الهی شدن منِ بشر است و منزه شدن از اسارت مکان و زمان!

حال اگر بر اجرای احکام شرع علم و معرفت داشته باشیم با هر رکعت نماز و هر زکات و انفاقی و در هر هجرتی ره صدساله را طی می کنیم ولی بدون چنین علم و عرفانی چه بسا شریعت را نیز در نفس خود به اشد تنفیس و انانیت تبدیل می سازیم و کارگاه خلق جدید را تبدیل به قبرستان خود می کنیم و خود را محکوم به عدم می سازیم. پس کل شریعت نیز نیازمند تسبیحی برتر است و آن جز ولایت انسانی روحانی و برحق نیست همانطور که رسول اکرم می فرماید کسی که شریعت مرا به تمام و کمال ادا نماید ولی در ولایت امامی زنده نباشد به مرگ منافقانه می میرد و روحش در قبر تا قیامت محبوس است. این همان شریعتی است که می تواند قبرستان روح ما گردد اگر به نور محبت امام تسبیح نشود. زیرا طبق کلام خداوند کل شریعت برای آنست که انسان به این مقام برسد که ببیند که "او حق است" و از چشم این حق پروردگارش را دیدار کند: "تا بدانید که او حق است ولی مسئله اینست که در دیدار پروردگارشان تردید دارند." قرآن کریم- زیرا انسان کامل کسی است که در همین حیات دنیا به حیات روحانی و هستی نوری نائل آمده است پس او حق دین است و حجّت درستی شریعت.

پس شریعتی که می تواند کارگاه خلق جدید انسان الهی باشد می تواند مهلکه او هم باشد و این شریعت مشرقی و شریعت مغربی است که شرق شریعت، انسان کامل است که انسان شرقی و اشراقی است که از غرب طلوع میکند درست از جائیکه کسی انتظارش را ندارد!

و باید دانست که آن راه و طریقتی که شریعت و احکام الهی را به حقیقت امر خداوند و هدف دین خدا می رساند و انسان را به حق وجودش مستحق می سازد همان طریقهٔ ابراهیم حنیف است بقول مکرر قرآن کریم. پس شریعت محمدی در

طریقت ابراهیمی (که چیزی جز نژادزدائی از نفس نیست که عین دهرزدائی می باشد) منجر به حقیقت اعلائی علیین و امامان می شود و بدینگونه انسان کامل در جهان محقق می گردد که اسوهٔ کاملش علی مرتضی است. و باید دانست که تفرقه بین طریقت های عرفانی و همه انحرافات و مفاسد استکباری موجود در طریقت های تاریخی حاصل غفلت از طریقت ابراهیم حنیف است که خداوند در کتابش فقط این آئین را "طریقت" خوانده است. یعنی فقدان جنبش نژادزدائی از نفس و روابط اجتماعی در طریقت های عرفانی علت العلل همه مفاسد این طریقت هاست. پس طریقتی جز طریقت ابراهیم حنیف نیست که دین محمد هم بر آن بنا شده است و خود محمد(ص) و آل محمد هم اسوه های کامل این طریقت هستند. و شریعت محمدی هم جز به این طریقت امکان تحقق حقش در جان آدمی نیست.

۳۹- صلوة و صلوات

صلوة از مصدر "صلّ" بمعنای داخل گشتن است که در قرآن کریم مکرراً به همین معنا بکار رفته است و صلوة اسم فعل این واقعه است و در رابطه بین خدا و انسان و نیز رابطه رسول و امام با مؤمنان مکرراً آمده است و عالیترین حد ارتباط است: "خداوند به رسولش صلوة می کند پس شما هم ای مؤمنان بر رسولش صلوة کنید... خداوند هرکه را خواهد هدایت نماید برآن کس صلوة می کند... ای مؤمنان صلوة را برپا و احیاء کنید... ای رسول بر مؤمنان صلوة کن... این خداست که بر شما (اولیاء) صلوة می کند..." آیاتی از قرآن کریم-

این تداخل بین خدا و انسان، رسول و امّت یا امام و مأموم کل امر هدایت است که اگر حقاً فهم نشود اصل هدایت فهم نشده است و لذا ستون دین و عبودیت هم فهم نشده است. و این فهم ممکن نیست الا در درک بغایت لطیف و عرفانی امر "تجلّی" که واقعه وصال روح است و نه حلول و تجسد و تناسخ و امثالهم!

صلوة نیز مراتب و درجات دارد که شروع و حداقلش کلامی است که در الفاظ نماز حضور دارد که ادعا و طلب صلوة است و کمالش صلوة و وارد شدن روحانی بر محمد و آل محمد است همانطور که آخرین کلمات نماز هم صلوات بر محمد و آل محمد است. و عالیترین درجه صلوة مؤمن بر پروردگار از وجه الله محمدی است که وجه ارحم الراحمینی خداست چرا که خداوند دائماً در حال صلوة بر محمد و آل محمد است. و آل محمد از شجره محمدی نیست بلکه از نور محمدی است و هر که حامل این نور است آل اوست: بدانید که رسول خدا (محمد) در شماست که قلوبتان از ناپاکی بیزارست... قرآن کریم- و این خطاب به آل محمد است. و آل محمد از آلاء الله است یعنی انسان نژادی نیست بلکه نزادی است یعنی احدی و صمدی!

پس بدان که صلوة کننده فقط خداست بر رسولش و رسول بر امامانش و امامان هم بر اولیای خود و این اولیاء بر مؤمنان و مؤمنان هم بر مسلمین و مسلمین هم بر سائر مردمان! و اما صلوة مردمان چیست؟ فقط اقامه و برپا کردن و مهیا شدن برای دریافت صلوة امام و رسول و خداوند است یعنی در جایگاه واقعه صلوة قرار گرفتن است و نه صلوة نمودن به معنای ورود و تجلّی! و آیات الهی در کتابش نیز آشکارا بیانگر این معناست. و لذا به مؤمنان امر به اقامه صلوة شده است و نه عمل صلوة! عمل صلوة بمعنای ورود یا تجلّی در جان از آن خدا و رسول و امام است اصلش صلوة خدا در امام زمان است و مابقی سلسله مراتب نزول این صلوة در جان مؤمنان!

القای روح الهی در بندهٔ مؤمنی که منجر به لقای او می شود که در قرآن به کرات آمده است همان صلوة خداوند بر این مؤمن است که او را به مقام ولایت و امامت خود رسانیده و از جایگاه وجود این مؤمن بر سائر خلق صلوة می شود! پس هیچ کس را توان و امکان صلوة بر خداوند نیست بلکه صلوة بر خلق است از برای خدا! مصلّی حقیقی فقط خداست همانطور که رسول خاتم(ص) در واقعه معراج با صلوة خداوند بر علی مرتضی(ع) مواجه گردید و در حیرت شد! اصلاً واقعه معراج رسول خدا چیزی جز صلوة خدا بر رسول خاتمش نیست که به وقت اقامه صلوة رسول رخ نمود. پس اقامه صلوة غیر از واقعه صلوة است و غیر از صلوات است. صلوات دعوت به صلوة محمدی است که صلوة جمال رحمت مطلقه پروردگار است و لذا هرکه آل محمدی را دیدار کرد در حقیقت در جایگاه این صلوة قرار گرفته است که منجر به لقای الهی می شود. پس هیچ صلوة و صلواتی همچون دیدار با آل محمد نیست از امام زمان(عج) تا اولیای علیین او! و این صلوة مؤمنان آخرالزمان است که بی آن اقامه صلوة را حاصلی جز حشر با شیاطین نیست و لذا رسول خاتم فرموده بی امام را صلوة نیست!

۴۰- نبی و ولی

نبی کسی است که از خداوند عالمیان صاحب خبر شده است بواسطه وحی ملکی که عالیترین حدش وحی جبرائیلی است که روح القدس نیز نامیده شده که صفت این فرشته مقرّب است زیرا حامل روح قدسی پروردگارش می باشد که فقط انبیای مرسل از این درجه از وحی برخوردار بوده اند. و امّا ولی کسی است که از خداوند عالمیان صاحب اثر شده است یعنی خود حامل روحی از پروردگار گردیده است. پس بی تردید این مقامی برتر از نبوت است به لحاظ مقامات وجودی! ولی برخی از انبیاء یعنی انبیای مرسل و صاحب کتاب و شریعت هم به درجه ای از ولایت نائل آمده اند و آن مقام امامت خوانده می شود. پس این انبیاء هم به لحاظ مقام وجودی و هم به لحاظ رسالت اجتماعی دارای برترین درجات کمال می باشند که عالیترین درجه این کمال در رسول خاتم(ص) می باشد که جامع همه نبوتها و کتب آسمانی و وحی های نبوی است در عین حال که حامل روحی از جانب پروردگارش نیز می باشد که مقام ولایت آن حضرت است.

و اما اولیائی هستند که بدون واسطه وحی ملکی دارای روحی از پروردگارند که این روح حاوی علم کتاب نیز می باشد که کاملترین این اولیای الهی همانا امامان معصومند که با رسول خاتم دائم الصوة هستند و بزبانی محمد مصطفی(ص) در قلبشان مقیم است: رسول در شماست و لذا قلوبتان از هر ناپاکی بیزارست. قرآن کریم- و اما اولیائی دیگر هستند که با یکی از این امامان معصوم دائم الصلوة و محشورند در قلبشان! و این اولیاء مظاهر ظهور امامان در دوره غیبت می باشند: ما معانی خداوند و ظهورش در شما هستیم. امام باقر(ع)- که این اولیاء از آنجا که حامل روح محمدی می باشند پس دارای علم کتاب نیز می باشند که در هر عصری تأویل گران قرآن می باشند و قرآن در وجودشان در هر دوران به زبان زمانه به نطق می آید در درجات و تفصیل می گردد در اقوام و مناطق گوناگون و تعیّن می یابد در موضوعات و حوادث! و بدان که اولیاء رجعت انبیاء هستند در آخرالزمان! پس انبیاء و اولیاء به مثابه ظاهر و باطن و تأویل و تعیّن همدیگرند و اول و آخر اموری واحدند! رابطه نبی و ولی رابطه خبر و اثر است. و به بیانی دیگر انبیای الهی مظاهر امر کن هستند و اولیاء هم مظاهر فیکون! پس انبیاء آمرند و اولیاء مأمور! انبیاء عاقلند و اولیاء معقول! و لذا انبیاء اولند و اولیاء آخر! و لذا هر ولی در دلش با یک نبی است و ولی کامل جامع همه نبوتها و مظهر همه انبیاء در مقامات معنوی است. پس اولیای آخرالزمان هم نبی هستند هم ولی. و لذا ذکر مؤمنان آخرالزمان "یامحمد یا علی" است که جامع نبوتها و ولایتهاست. این همان مقامی است که برتر از انبیای سلف است در نزد خداوند بقول رسول خاتم(ص). این همان نبوت باطنی و ولایت عامه در آخرالزمان است که در جان و نفس ناطقه همه مؤمنان محمدی در درجات جاریست که نور هدایت خلق است. و بدان که کارگاه تأویل و تحویل و تعیّن این ولایت همان صلوة محمدی است آنگونه که قبلاً نشان دادیم که اقامه صلوة به مثابه دعا و طلب این واقعه می باشد. و انسان کامل کسی است که در صلوة به مثابه دعا و طلب این واقعه می باشد. و انسان کامل کسی است که در صلوة و ولایت روحانی همه انبیای سلف باشد همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که چنین کسی محشور است با انبیاء و شهداء و صدیقین! یعنی یک تنه خلیفه همه پیامبران و اولیاء و عرفا و صلحا و صدیقین می باشد و مظاهر همه آنها بر روی زمین! و اینست که ظهورش کل جامعه بشری را فرا می گیرد و هدایت می کند.

۴۱- شک و یقین

هر انکار و اقرار یا شک و یقینی مربوط به مسئله حقیقت است که حق وجود انسان چیست و کیست. پس موضوع نهائی هر باور و ناباوری همانا خداوند است: بدانید که در دیدار پروردگارشان تردید دارند. قرآن کریم- و تردید یا انکار در لقای الهی عین تردید و انکار در دیدار با حقیقت وجود است که خداست. همانطور که بنیاد ایمان نیز باور و جستجوی لقای الهی در زندگیست و این ایمان گوهره مفهوم کلی باورمندی انسان در هر امری می باشد. و لذا انسانی که در این باره منکر است به هیچ حقیقت و معنا و واقعیتی هم باور ندارد بخصوص به خودش! زیرا خداوند حق وجود انسان است. و چنین انسان منکری یک بازیگر حرفه ای در همه مسائل باطنی و بیرونی زندگیست در دین و بی دینی و در زندگی فردی و خانوادگی! "آیا پنداشته اید که شما را به عبث و بازی آفریده ایم." قرآن کریم-

پس کسی که به وجود و حضور خداوند در زندگیش باور دارد اهل ایمان است و کسی که به دیدار با خداوند در زندگی مؤمن و جستجوگر است اهل یقین است. و در غیر اینصورت کافر و بازیگر است و به هیچ کس و چیزی در زندگی باوری ندارد و جز بازی نمی شناسد و در تردیدی بی پایان غرق می شود و گم می گردد!

خداباوری و باور به دیدار الهی اساس خودباوری و حق باوری و زندگی باوری و باور به هر کس و چیز و واقعیتی بعنوان مظهری از حضور خداست. و در غیر اینصورت چیزی بمعنای باور در روان آدمی ممکن نمی شود و این بمعنای فقدان هر ادراکی است و هر فهمی! قدرت ادراک و شعور و تعقل اجر خداباوری است که در آخرالزمان این خداباوری کمتر از شوق به لقای الهی نیست. "ما نشانه های خود را در درون و برون بر شما آشکار می کنیم تا بدانید که او حق است ولی بدانید که در دیدار با پروردگارشان تردید دارند." قرآن کریم- چون در این دیدار تردید دارند پس هیچ حقیقتی را باور ندارند.

این را نیز باید درک نمود که شک درباره وجود خداوند و لقایش نیز دو نوع کاملاً متفاوت و بلکه متضاد دارد که یکی از جنس معرفت و تحقیق است و دیگری ماهیتاً بولهوسانه و انکاری مکّارانه است. شک نوع اوّل اگر ادامه یابد به حق می رسد و یقین! و شک نوع دوم جز جهنم درمانی ندارد!

۴۲- شیطان و انسان

شیطان کاری جز واژگونسالاری ارزشها در آدمی ندارد که وجود را عدم انگارد و انکار نماید و عدم را لباس وجود بپوشاند. و انسان شیطان صفت چون با نوری از وجود روبرو شود ایثارگرانه انکارش نماید و چون با ظلمتی از عدم روبرو گردد باز هم ایثارگرانه لباس وجودش بپوشاند. چون محبتی بر حق ببیند ایثارگرانه انکارش نماید و آنرا دسیسه و مشکوک خواند و چون شقاوتی ببیند ایثارگرانه به آن ابراز عشق نماید و این شقاوت را هم عاشقانه تفسیر کند و...

پس کل سرّ شیطنت بشری همان ایده و احساس ایثارگری است تا آنجا که حتی حیات و هستی خدادادی خود را هم ایثارگرانه انکار نماید (بهمراه همه نعمات الهی) تا در قبالش مسئول و متعهد و شاکر و پرستنده نباشد و اطاعت حق نکند! در چنین انسانی، خداوند یک ایده خصوصی است که بخاطرش همه تبهکاریها تقدیس می شود ایثارگرانه! این ایده در حقیقت خود ابلیس است. همه تبهکاران، دزدان، رباخواران، آدمکشان و زناکاران بدون ایده و احساس ایثار دست به هیچ کاری نمی توانند زد و لذا در هیچ جماعتی به این اندازه لفظ عشق و ایثار و جوانمردی و لوطی گری ورد زبانشان نیست و ورد افکارشان!

علاوه بر این جماعت، شاعرانند که دعوی عشق و ایثار را حرفه و هنر خود ساخته و با صدای بلند این دروغ بزرگ را فریاد می زنند و چون عاشق شوند رسوا می گردند که عشق از جانب خداست و عاشق فقط اوست و بشر بندرت توان حتی حمل یک موردش را دارد و به آن خیانت می کند. ولی اکثر این جماعت بجای اقرار و توبه از این ادعا، معشوق را متهم می کنند که عشقشان را درک نمی کند یعنی آنها را نمی پرستد. اینست که دریوزگی و خودفروشی و ذلّت و اعتیاد و خودکشی از جمله عذابهای این استکبار و دروغ و تهمت است.

انسان بدون یاری ایدهٔ عشق و تلقین احساس عشق بخودش قادر به ارتکاب هیچ جرم و جنایت و خیانتی نیست. پس این صراط المستقیم الحاق انسان به شیطان است و ایده عشق، ایدهٔ شیطان شدن انسان است و انسانی گشتن شیطان! و این شاهراه واژگون گشتن وجدان انسان است زیرا فرموده که "هرکه بد کرد واژگون گشت." قرآن- و هیچ بدی بدون حمایت و توجیه امکان اجرائی ندارد و هرچه که آن بدی بزرگتر باشد حمایت و توجیه بزرگتری می طلبد و اینست که بزرگترین بدیهای بشر تحت الشعاع عنوان عشق و ایثار به فعل می آید. پس هر که ادعای عاشقی و ایثارگری را در خود برانداخت شیطان را از اعماق قلبش برانداخته است. زیرا آنکه براستی عاشق است می بیند که این عشق حضور و نظر پروردگار است بر آدمی! پس هرگز خداوند را تنفیس نمی کند. دعوی عشق و ایثار آشکارا ادعای الوهیت است. و نیز آنانکه از مال و جان و آبرو و عزت و آسایش خود برای خدا می گذرند نیز دعوی ایثار ندارند زیرا می بینند که چیزی بسیار برتر از آن یافته اند. پس دعوی عشق و ایثار کردن در هر حال کذب است و کفر و شیطنت و جنون که از انسان یک شیطان می سازد و انسان را خلیفه شیطان می کند و تبهکاری مفتخر!

همه جنایات بزرگ مفتخرانه بشر تحت عنوان ایده عشق و ایثار رخ نموده است: عشق به معشوق، همسر، فرزندان، نژاد، خلق، حزب و پیشوا. و حتی دعوی عشق به خدا و آرمان! در مذهب امامیه که تماماً مذهب عشق الهی و عشق به امام است امر اوّل همان تقیه می باشد که جز پنهان داشتن این عشق نیست و لذا امام عشق می فرماید: هرکه از تقیه خارج شود از دین خارج شده و از ما نیست! امام صادق(ع)- آیا هیچ پیامبر و امامی دعوی عشق و ایثار نسبت به خلق نموده است؟ در حالیکه عاشقان و ایثارگران حقیقتی جز اینان نبوده اند از نگاه ما! ولی آنها از نگاه و ادعای خودشان چنین نبوده اند. "من" شیطنت است ولی "من عاشق هستم" شیطان بودن است. و ابلیس با همین ادعا توانست آدم خلیفه و محبوب خدا را انکار کند و بانی کفر شود و خصم انسان! و لذا هرکه دعوی عشق کرد به خصومت با خود برخاست و ملعون همه گردید! حال آنکه چنین ادعاکننده ای قصدی جز خودپرستی و به پرستش کشانیدن دیگران نسبت بخودش را ندارد و اینست که دعوی عشق انکار خداپرستی است و سد راه خداپرستی شدن و دیگران را بنده خود ساختن! و اینست که چنین اراده و ادعائی عاقبت به انتقام و خیانت می انجامد نسبت به معشوق! و این رسوائی و ابطال

آن ادعاست. اگر نفرت عاقبت هر عشقی است دال بر دروغ بودن ادعای عشق است. نفرت و انتقام و خیانت، عذاب ادعای عشق است!

ادعای عشق، نعل وارونه شیطان در انسان است تا بجای پرستش خداوند به خودپرستی و به بندگی کشانیدن دیگران بپردازد که: منم خدا و بیائید مرا بپرستید تا خود را فدای شما کنم زیرا عاشق شما هستم!!

ادعای عشق، خط شیطان در دل انسان است! کسی که می گوید "من عاشق هستم" یعنی بیا مرا بپرست زیرا من تو را می پرستم: بیا بجای خداپرستی یکدیگر را بپرستیم! ولی عملاً آنچه که در این رابطه پرستیده می شود شیطان است: "هرکه مرید خود شد پرستنده شیطان است و هر که عورت پرستی پیشه نمود مرید شیطان است." قرآن-

دعوی کننده عشق نخست می داند که دروغ می گوید ولی بزودی دروغش باورش می شود به یاری شیطان! و این سرآغاز شیطان زدگی انسان است و مالیخولیائی بنام عشق! همه ادعاکنندگان عشق دشمنان عشق و رحمت و عزّت انسانند! دعوی عشق مکر شیطان بر علیه عشق حقیقی است یعنی عشق ضد عشق! شیطان با توسل به ایده و واژه هر حقیقتی، انسان را بر علیه آن حقیقت می کشاند و بواسطه واژه آن واژگونش می کند و این زمینهٔ واژگونسالاری ارزشها در بشر است که در کارگاه ایده آل سازی مفاهیم رخ می دهد زیرا کارگاه ایده آل سازی ذاتاً بر محور نفس پرستی عمل می کند و امیال نفس آدمی را تبدیل به آرمان می سازد. و لذا هر ایده و آرمانی در نفس بشری به مثابه غایت تقدیس و تنفیس و خودپرستی امیال فرد است: "هرکه مرید خود شد بنده شیطان می شود." قرآن- و می دانیم که اشد تنفیس هر معنا و مفهومی در بشری بعنوان عشقی ویژه بیان می گردد مثل عشق آزادی، عشق قدرت، عشق ثروت، عشق شهرت، عشق ریاست و غیره. و این هسته مرکزی و غایت شیطانزدگی بشر است و واژگونسالاریش!

در عصر آخرالزمان که عصر ظهور متافیزیک در فیزیک است مرز وجودی بین انسان و شیطان نیز برداشته شده است زیرا شاهد ظهور شیاطین انسی هستیم همانطور که شاهد ظهور انسان الهی! پس فرق بین انسان و شیطان و خدا، فرق بین انواع انسانهاست! آخرالزمان عصر ظهور ماورای طبیعت در طبیعت است و کمال طبیعت که انسان است ترمینال این ظهور می باشد. پس کل متافیزیک بهشت و دوزخ و برزخ در فیزیک انسان درحال رخ نمودن است. کل بشریت طیف ظهور عالم غیب است از ملائک تا شیاطین! از لا اله تا الا الله!

پس باید گفت که عشق شیطانی که عشق در دیگریست همان عشق مغربی است که حاصل ربوبیت غربی پروردگار است که چنین عاشقی در معشوقش دچار غربت غربی می شود. و عشق الهی که عشق خداوند در خویشتن است عشق شرقی می باشد که حاصل ربوبیت مشرقی پروردگار است زیرا جان و فطرت آدمی همان مکان مشرقی وجود است که محل اشراق و وصال است.

۴۳- خیر و شر (جبر و اختیار)

خیری جز اختیار نیست و شری هم جز جبر! این تعریفی هم در عرف بشری است و هم عرفان قرآنی! همانطور که در توصیف قرآنی دوزخ به مثابه غایت جباریت حق بر خلق است و غایت مجبوریت خلق در قبال حق و بهشت هم قلمرو اراده کن فیکون اهالی آنست که هر چه خواهند ممکن گردد. پس بهشت و دوزخ هم دو غایت اختیار و جبر است همانطور که مظاهر غایت خیر و شر است. هر انسانی از هر فکر و فرهنگی هم اعمال مخیرانه و آزادانه خود را خیر می داند و جبرها و مجبوریتهای زندگیش را شر می خواند.

ولی بهشت و دوزخ در قرآن کریم اجر و جزای نهائی زندگانی متقیانه و فاسقانه است. یعنی هر که در حیات دنیا اراده نفسانی خود را مهار کند و بلکه برخلاف امیال نفسانی خود عمل نماید و نفس خود را مجبور به امر حق سازد به بهشت می رسد که عرصه آزادی و اختیار محض است و هرکه مختارانه و موافق اراده آزاد نفس خود زیست کند و هر چه می خواهد می کند نهایتاً به دوزخ می رسد که عرصه جبر و ناچاری و مجبوریت مطلق است. از این رو به ماهیت دیالکتیکی نفس بشر می رسیم بدین معنا که آزادی خواهی بشر به جبر می انجامد و جبرخواهی به آزادی می رساند. از این اشد دیالکتیک جبر و اختیار که همان دیالکتیک خیر و شر است به ارزش و حقی فراسوی این ارزشهای اضدادی می رسیم که جبر و اختیار یا خیر و شر دو بال پرواز انسان بسوی آن حق یگانه تلقی می شود. و کسی که عشق وصول به چنین حق یگانه ای را در دل و جان داشته باشد اشد خیر و شر و جبر و اختیار را در آفاق وجودش درک و تجربه می کند و طبقات بهشت و دوزخ جان را در خود کشف می نماید که مدارج وجودند! پس مسئله اینست که آدمی از جبر یا اختیار و خیر یا شر اعمال و زندگیش چه منظوری داشته باشد. اختیار برای اختیار یا مکتب اصالت اختیار همان مذهب و اراده حاکم بر عامه بشری است که چیزی جز بولهوسی مطلق و دمدمی مزاجی محض نمی تواند باشد که اراده آدمی را بتدریج به تسخیر شیاطین در می آورد: هرکه مرید خود شد بنده شیطان گشت. قرآن کریم- زندگی دلخواهی همان مذهب اصالت اختیار است و عامه بشری بخودی خود خیری جز این سراغ ندارد که نام دیگرش مذهب اصالت عیش می باشد. همانطور که امروزه آزادیخواهی و اختیارپرستی فردی بشر در سراسر جهان جز به اشاعه عیاشی و فساد و جنون و خودکشی و جنایت و انواع جبرها و مجبوریتها و جهنم ها نرسیده است. و این عاقبت اختیارات جبری بشر است زیرا این آزادیخواهی و اختیارات تماماً برخاسته از جبرهای غرایز و القائات بیرونی از طریق تعلیم و تربیت اجباری است. پس عاقل آنست که این جبرهای درونی و بیرونی (اجتماعی- اقتصادی- تاریخی...) را در خود مهار نماید و تحت اختیار خود گیرد و این همان اختیار نمودن جبر است و جبر را اختیار کردن که همان امر تقواست. و بدین طریق آدمی صاحب اختیار وجود خود شده و از خیرهای وجودش برخوردار می گردد که برترین خیر آن حصول اراده ذاتی و فوق تاریخی- طبیعی- اجتماعی است اراده ای که می تواند صاحبش را آنگونه که خواهد بیافریند و این آفرینش جدید انسان است به اراده انسان! اینست آن خیر و اختیاری که آدمی در اختیار نمودن جبر حاصل می کند و در خیرخواهی برای کسانی که برایش شرّ می خواهند! "بدیها را با نیکی دفع کنید." قرآن-

خیر و شر و جبر و اختیار نیز دو اراده مشرقی و مغربی در فطرت الهی انسان است که دو قلمرو از ربوبیت شرقی و غربی خداوند می باشد.

۴۴- علم کتاب و اهل کتاب

علم کتاب برترین علوم الهی در بشر است که خداوند برای نخستین بار نورش را به انبیای صاحب رسالت و شریعت و کتاب عنایت فرموده است که صحف ابراهیم، تورات موسی، زبور داود، انجیل عیسی و قرآن محمد از معروفترین آنهاست طبق کلام الهی در قرآن کریم. که علاوه بر این طبق برخی روایات دینی ما کتاب ادریس (هرمس) و زرتشت نیز از همین جمله است. و نیز طبق کلام الهی می دانیم که همه این کتابها در تاریخ بشر و بواسطه ملایان این مذاهب تحریف و تبدیل هم شده اند و آنچه که تحت نام کتب آسمانی در نزد عامه بشری است فقط یادگار و سرنخی از آن کتابهاست هر چند که اصل و اساس نوری این کتابها در قلوب انبیاء و اولیای وارث کتاب است. همانطور که قرآن کریم می فرماید که: "اگر برای رسوا کردن منافقان نبود این کتاب مکتوب نمی شد." همه کتابهای مکتوب آسمانی در نزد عامه بشری دارای این ماهیت بوده اند یعنی رسواکننده کسانی که با دین خدا و کلام وحی مکر و بازی و تجارت می کنند. یعنی آن نور رحمت و هدایت کتاب الهی اعم از قرآن و تورات و انجیل و امثالهم که مختص مؤمنان است بواسطه این کتابهائی که در دست مردم است حاصل نمی آید بلکه بواسطه آن کتاب الهی در قلوب اولیای خدا حاصل می گردد از برای مؤمنان اهل اطاعت و ارادت! و این اولیای الهی صاحب کتاب که وارث نور کتب انبیای سلف می باشند همان علیین در قرآن کریم هستند که خداوند نور کتابش را به درجاتی در قلوبشان می نهد و آنها را مأمور به کتابت و بیان حقایق دورانها می سازد: آنهائی که از جانب خدا دارای کتاب شده اند بایستی که با تقوای الهی حقایق را برای مردمان بیان کنند و بنویسند و جز از خداوند نترسند. قرآن کریم- و نیز می فرماید: "ما ذکر را بهمراه کتابهائی بر تو نازل کردیم تا حق هرآنچه که بر مردمان نازل شده را برایشان بیان کنی تا شاید تفکر کنند و هدایت گردند." قرآن- این دو آیه از جمله واضح ترین آیات الهی در قرآن است که وارثان علم کتاب را مخاطب قرار داده است و نیز این آیه معروف که: "کتابی متشابه و همسان (همسان کتابهای آسمانی) است و خداوند بواسطه آن هرکه را خواهد هدایت فرماید." که این کتب تأویل قرآن و انجیل و تورات و صحف ابراهیم و غیره می باشد. پس این وارثان کتاب الله در آخرالزمان جمله صاحب علم تأویل می باشند و راسخون در علم و اولوالالباب هستند که دارای علم باطن می باشند و این علم را بواسطه مدرسه و تحصیل نیافته اند. ولی آنانکه علوم دینی و معارف قرآنی و انجیلی و توراتی و غیره را از طریق مدرسه و استاد و مطالعه یافته اند در فرهنگ قرآنی "اهل کتاب" نامیده شده اند که در قرآن کریم مکرراً مورد سرزنش و توبیخ الهی واقع شده اند که از جمله تحریف کنندگان دین و مخالفان سرسخت علمای امّی هستند و چه بسا راه خدا را بر مردم سد می کنند و آنرا بسیار سخت جلوه می دهند و مردم را بخودشان دعوت می کنند. در روایات کثیری از ائمه هدی و رسول خاتم(ص) نیز در ظهور آخرالزمانی امام زمان نیز در صف مقدم عداوت و انکار این ظهور هم جماعتی از همین علمای اهل کتاب قرار دارند که با قرآن ناطق می جنگند.

پس دو نوع کتاب و علم کتاب داریم که یکی از راه دهر و تاریخ و قیل و قال حاصل می آید که علم رسمی و کلاسیک است و دیگری در الساعه و از راه قلب حاصل می آید. که اولی سوادی و ظلمانی است و دومی هم نوری و حضوری! کتابی که در دل خوانده می شود و کتاب وجود است: و اینک بخوان کتاب وجودت را که خود برای خواندنش کافی هستی. قرآن کریم- و کتابی که در دهر و از راه تاریخ خوانده می شود و در مدرسه که کتاب قیل و قال است. و حاملان این دو کتاب همواره در تقابل با یکدیگر بوده اند همانطور که هر حقیقتی از قلمرو باطن چون به عرصه ظهور می رسد دچارتعامل دیالکتیکی می شود. و همواره ظاهر باید تسلیم باطن گردد تا به حقش تأویل شود پس اهل کتاب بایستی تسلیم اهل علم کتاب شوند تا اسرار و حقایق کتاب ظاهری و قرآن کاغذی را هم دریابند وگرنه بواسطه آن دچار خسران و رسوائی می شوند زیرا بواسطه معارف این قرآن بیرونی واژگون می گردند مگر اینکه از وسوسه شیطان رجیم به پروردگار پناه جویند و این پناه جوئی به اولیای الهی است که دارای نور کتاب هستند. کلام وحی اگر تحت الشعاع نور اولیای الهی که حامل نور کتاب هستند خوانده نشود موجب واژگونی است و لذا بر نیزه می شود. همانطور که اهالی صفین و نهروان با توسل به قرآن کاغذی و انکار قرآن ناطق، هلاک شدند و در حالیکه شعار می دادند که حکم فقط از آن خداست (قرآن کاغذی) عملاً در ولایت معاویه قرار داشتند و معاویه را به خلافت گزیدند. اهل کتاب در طول تاریخ

عموماً تحت سلطه و ارادت سلاطین جور زیست می کنند و امروزه هم تمدن استکبار و طاغوت جهانی در همه اقوام و تمدنهای بشری عملاً تمدن اهل کتاب است و اسکولاستیک! زیرا کل جریان مدرسه و تعلیم و تربیت کلاسیک در تاریخ بشری تا به امروز از مکتب های تدریس کتب آسمانی آغاز شده است که نخستین معلمین آن ملایان مذاهب بوده اند. پس اهل کتاب بمعنای خاصی که همان پیروان کتب آسمانی هستند امروزه همان اهل مدرسه در سراسر جهان می باشند و شاهدیم که مدارس علوم دینی در سراسر جهان در حال حل شدن در دانشگاهها می باشند.

باید دانست که حقایق باطنی علوم کلاسیک و دهری را هم کسانی درک می کنند که دارای علم کتاب از نزد خداوند هستند. حقایق علوم کلاسیک نیز تصدیق کننده حقایق کتب آسمانی هستند و برخی از این حقایق در مجموعه آثار ما به علوم الهی تأویل شده اند مثل نظریه نسبیت انیشتن با نظریه عدم قطعیت هایزنبرگ و علم دیالکتیک و نظریه ضد ماده و غیره!

پس دو نوع کتاب و علم کتاب داریم که از دو ربوبیت مشرقی و مغربی خداوند از انسان آشکار می شود که ربوبیت مغربی در قرآن کریم موسوم به "اهل کتاب" است ولی ربوبیت مشرقی مربوط به وارثان کتاب الهی و علم کتاب می باشد که رابطه دیالکتیکی این دو نوع کتاب نیز قابل تأمل است و همانطور که نشان داده ایم اصلاً دیالکتیک مفاهیم و ارزشها چیزی جز رابطه این دو نوع ربوبیت نیست.

۴۵- صدق و کذب

صدق و کذب در مرحله نخست مربوط به قلمرو محسوسات و ادراک واقعیات حسّی است و مرحله برتر مربوط به قلمرو ادراک عقلی است که برخاسته از فهم روابط بین ادراک محسوس می باشد و در مرحله سوم مربوط به ادراک قلبی است که همان درک ماهیت معقولات است و در مرحله چهارم مربوط به ادراک روحانی می باشد که عرصه الهام و اشراق و مکاشفات ماورای طبیعی است که البته موضوعاتش قلمرو طبیعت می باشد و مرحله پنجم مربوط به ادراک هوئی است که درک ذات الهی پدیده هاست. و این پنج مرتبه از مقام صدق و صدیقین است و در جای جای قرآن کریم مقام صدیقین در کنار انبیای الهی می باشد. پس صدق و کذب بمعنای تأیید یا انکار این مراتب ادراک بشر است که آیا آدمی ادراک خود را درمی یابد و تحویل می گیرد و مسئولیتش را می پذیرد و یا بهر شیوه ای انکار می نماید. پس صدق همان قلمرو مسئولیت ادراک و فهم و عقل و مکاشفات می باشد و کذب هم قلمرو بی مسئولیتی در قبال درک خویشتن است. پس صدق و کذب بمعنای تأیید یا تکذیب وجدان خویش است. زیرا وجدان جز عرصه ادراکات گوناگون نیست که موجب وجود انسان است و وجود- دان است. پس صدق و کذب بمعنای تأیید یا انکار وجود خویشتن است که برخاسته از مسئولیت یا بی مسئولیتی در قبال این وجود است. پس انسان کذاب انسانی ضد وجود و عدم پرست است و اینست که خداوند بیشترین فریادش را بر علیه مکذبین در کتابش عیان نموده است که در سراسر قرآن حضور دارد: فویلٌ للمکذبین! (وای بر تکذیب کنندگان) پس انسان کذاب کافرترین موجودات است و لذا امام صادق می فرماید که هر معصیتی ممکن است که در انسان مؤمن رخ دهد ولی اصل ایمانش را زایل نکند مگر دروغگوئی که کفر مسلّم است و اگر این دروغگو اهل شریعت هم باشد منافق است یعنی شدیدترین کافران که بخود خداوند هم مستقیماً دروغ می گویند بواسطه عبادات!

دروغ راه جهنم است و انسان دروغگو و ریاکار از راه عدم و نابودیش به خدا می رسد در قیامت کبرا! "صدق به همان جائی میرساند که کذب" علی(ع)- زیرا انسان کذاب بواسطه دروغها و انکارهایش از هر چیزی یک عنصر نابودگر برای خودش پدید می آورد و خود را به عدم آن چیز مبتلا می کند عدم چیزی که انکارش کرده است.

کسی که شنیده، دیده و یا فهمی از خود را انکار می کند وجهی از شنوائی و بینائی و شعورش را انکار می کند تا جائیکه براستی کور و کر و گنگ و احمق می شود و این همان ابتلای به نابودی است زیرا حواس و ادراک آدمی کارگاه درک و دریافت وجود است. پس آدمهای احمق و گنگ و کرخت و بی حس و بی عاطفه در حقیقت به نابودی ناشی از دروغ و ریای خود دچارند. حماقت عذاب ناشی از کذب و ریا و مکر در قبال واقعیت ها و حقایق زندگیست و همان عذاب عظیم در قرآن کریم است که خداوند برخی را کور و کر و گنگ ساخته و بر قلبشان مُهر می زند و یا وارونه شان می سازد که زان پس شفاعت هیچ کسی هم پذیرفته نمی شود حتی عیسی مسیح(ع): ز احمقان بگریز که عیسی خود گریخت!

و باید دانست که دو حیطه انکار و تکذیب وجود دارد که یکی درون است و دیگری بیرون که همان قلمرو ادراک و واقعیات است و نیز دو روش کلی برای تکذیب وجود دارد که یکی رویگردانی از واقعیات و یا دخل و تصرف در آن است و دیگری تحریف و تبدیل و واژگونسالاری مفاهیم در وجدان خویش است. و اما انگیزه های نفسانی کذب بشری همانا استکبار و بخل می باشد که صفات بنیادین کفر است. و بدینگونه است که انسان کافر در کار انکار و تکذیب حقایق تا جنون و مالیخولیا و واژگونی محض به پیش می رود و خود را به لحاظ روحی نابود می سازد و این همان مرگ و هلاکت در زندگیست که در قرآن کریم بارها آمده است آنان که نه مرده اند و نه زنده. و اما این کفر و کذب و مالیخولیا و خودنابودسازی بشر هنگامی به اوج خود می رسد که انسان بر حق و کاملی در میان باشد که در قبال رحمت و نعمات و حکمت و آیاتی که از او آشکار می شود اگر صدقی عظیم نباشد اشد کذب و عداوت و مالیخولیا و خودکشی و خودبراندازی در جامعه رخ می نماید. زیرا اولیای الهی صدیقین دوران هستند که در تصدیق و شکر آنچه که هست به هستی های برتر و ماورای طبیعی می رسند. همانطور که مکذبین و منکرین در انکار و تحریف آنچه که هست به هستی های پست تر و دوزخی می رسند.

انسان منکر و مکذب از فرط بخل و استکبار خود در قبال کرامات و آیات و بیّنات الهی که از وجود مردان خدا رخ می نماید چون قادر به دخل و تصرف و نابودی این تجلیات الهی نیست به انکار و تحریف و واژگونسازی ادراک خود از این آیات دست می زند و این نابودسازی خود است. "بخیلان کافرانند و نمی کاهند الّا از خودشان." قرآن کریم-

انسان از طریق تصدیق واقعیات محسوس به قلمرو حقایق معقول می رسد و با تصدیق این معقولات به وادی اسرار قلبی و روحانی وارد می شود و این مراتب صدق و صدیقین است که نهایتاً به لقای وجه پروردگارش نائل می آید و در درک و تصدیق این لقاء به حق الیقین می رسد و خودش مظهر حقایق غیبی می گردد و میزان صدق و کذب: فاروق!

و اینست که خداوند مکرراً می فرماید دروغ نمی گویید الا بخودتان و فریب نمی دهید الا خودتان را و ظلم نمی کنید الا بخودتان! صدق الله العلی العظیم!

آدمی وقتی حقیقتی را انکار یا تحریف می کند یعنی دروغ می گوید قصد دارد که یک ادعای کاذب و احساس توهمی و هویت خلاف واقعیتی که از خودش در نزد خود یا دیگران ساخته را حفظ و حراست نماید. پس هر دروغی جدید ناشی از یک دروغ قبلی است که انسان بخود یا دیگران گفته است. کسی که حق حیات و هستی موجود و واقعیت جاری زندگیش را درک نمی کند و آنرا ناحق می پندارد و در شأن خود نمی داند در آن واحد دست به تحریف و تبدیل و تکذیب واقعیات بیرونی می زند و به خلق یک هویت توهمی از خودش در ذهن خود! این هویت توهمی و مالیخولیائی که فرد مستکبر از خودش در چشم و ذهن خود می سازد کارگاه دائمی کذب و انکار واقعیات بیرونی است زیرا هر چیزی که در تأیید این مالیخولیا نباشد انکار و تحریف می شود و متهم و لعن می گردد. این هویت توهمی- مالیخولیائی یک خناس، جن یا شیطان است که نفس فرد متکبر را اشغال کرده است: "شیطان به امر خداوند بسوی هر انسان متکبر و کذاب می آید تا رسوایش سازد..." قرآن کریم-

انسانهای ایده آلیست و بایستی پرست خودبخود بسوی انکار و تکذیب و تهمت نسبت به واقعیات می روند. اهل معرفت باید بداند که هر آرمان و بایستن بر حقی در آفرینش نقد آدمی موجود است که باید به نور معرفت نفس کشف و درک گردد و این خلق جدید عرفانی است که تنها راه نجات از وادی کذب و انکار و کفر و تهمت و ستم و فریب و مالیخولیاست. انسان تا به حضور خداوند در خودش نرسد از کذب و ریا و تهمت و ظلم و توهم رهائی ندارد زیرا خداوند حق وجود انسان است و تا رسیدن به این حق که مقام صدق است و مقعد صدق وجود انسان است دروغ و توهم کمابیش حضور دارد و کذب و انکار! "انسان را در نزد پروردگارش جز جمال اعلای پروردگارش چیزی نیست که بخواهد و چون دیدارش کند به مقام رضا می رسد." قرآن کریم- این مقام رضا همان مقام صدق است و یگانگی با خود! تا دوگانگی هست توهم و دروغ و انکار کمابیش اجتناب ناپذیر است و اهل معرفت با آگاهی بر این حقیقت است که همواره خود را از ابتلای به تهمت و انکار و بخل و عداوت مصون می دارد و تقوا پیشه می کند یعنی در قبال هر تناقضی بین خود و واقعیتی در بیرون از خود، از خودش توبه می کند نه اینکه واقعیت را انکار یا تبدیل یا تکذیب نماید."ای مؤمنان هرگاه که در کار جهان و جهانیان عیبی دیدید توبه کنید زیرا منشأ عیب خود شمائید." علی(ع)-

آدمی تا درون و برونش خدائی نشود صدیق و مصدق نشده است. انسان وقتی حقیقت راستی و صدق را بداند از ابتلای به دروغ مصون می ماند و در دروغ گم نمی شود. گمشدگی جز گم شدن در دروغهای خود نیست.

دروغهای آدمی بدلیل ذات الهی انسان است که به آسانی امکان تحقق و ظهور در جهان را ندارد و لذا دست به تلاشهای مذبوحانه و دروغین جهت اثبات الهیت خود در جهان می زند بی آنکه توان و استحقاقش را یافته باشد. این ظهور و بروز هستی الهی انسان در جهان همان عرصه خلق جدید انسان است که سراسر حاصل عرفان نفس و تقوا و اطاعت بی چون و چرا و تسبیح دیالکتیکی در ارتباط با امام زمان(عج) است.

همه دروغها و توهمات و فریبهای آگاه و ناآگاه در آدمی برخاسته از قلمرو دیالکتیک کن فیکون می باشد یعنی عرصه ظهور حق وجود از انسان! و آنکه علم دیالکتیک و تسبیح دیالکتیکی را نداند از این دروغها و مالیخولیای ناشی از آن رهائی ندارد. زیرا هر دروغی بقصد جبران و پرکردن تضاد بین بودن و شدن(کن و فیکون)است.پس جز به نور علم

تسبیح دیالکتیکی نمی توان ازظلمات دروغ و ریا و مکر و خودفریبی نجات یافت و از تضاد بین ذات و ظهورآن فرارفت.
و این همان تضاد بین ربوبیت مغربی و مشرقی است در ادراک انسانی که فاقد علم دیالکتیک است.

۴۶- امر و نهی (آمر و ناهی)

کل دین خدا مجموعه ای از امر و نهی های عملی، اخلاقی، گفتاری، پنداری و منطقی و احساسی است که در کتب آسمانی و کلام انبیاء و اولیای الهی مندرج است و آن امر به وجود و نهی از عدم است. این همان امر "فیکون" است یعنی موجود شدن!

آمر و ناهی اوّل خداوند خالق است و آمر و ناهی آخر هم انسان کامل و امام مطلق است که مظهر تحقق کامل امر و نهی پروردگار است و لذا معروفترین اسوه وجود می باشد که در وی عدم راهی ندارد. و مابقی مردمان در فاصله و بین این اول و آخر وجود در حال موجود گشتن می باشند.

آنچه که از آن نهی شده ایم ضد وجودند که در رأس این منکرات دروغ قرار گرفته که امّ الفساد و مادر همه منکرات می باشد زیرا هر دروغی ضدیت با وجود است و لذا وجود آدمی را به تباهی و عدمیت می کشاند. و اگر دقت کنیم همه معاصی و گناهان و مظالم بشری انواع و درجات دروغها هستند که تکذیب امر وجودند. و از آنجا که آدمی از عدم است پس گرایش به دروغ و ریا و مکر و انکار در وی امری بنیادی است و نسبت به وجود اکراه دارد که این همان کفر بشر است زیرا بشر بین وجود و عدم دارای اختیار است پس عدم گرائی بشر شدیدتر و اصیل تر است همانطور که کفرش! پس امر به وجود و وجودگرائی نیازمند جهادی بر علیه عدم است و این همان مجاهدتهای دینی و اخلاقی است. و آدمی که با امامی زنده در ارتباطی فعال نباشد این مجاهدتها برایش شاقه و گاه ناممکن می آید و لذا عدمیت را پذیراتر است. اتصال به امام و انسانی کامل بمعنای اتصال به عدمی است که وجود یافته و کامل گردیده است پس در این اتصال از قدرت وجودی برخوردار می شود و توان وجودیابی اش تقویت می گردد. زیرا انسان کامل قطب عالم امکان و مرکز دائرهٔ وجود است و همه موجودات در وجود او ارزیابی و تقدیر می شوند: هر آنچه که در جهان است در وجود امامی آشکار ارزیابی می شوند. قرآن-

همه زشتی ها و مفاسد و تبهکاریهای بشری حاصل جدالش با امر وجود است که موجب رخنه عدم در وجودش می گردد و او را به آتش می کشد که این آتش هم پاک کنندهٔ مفاسد عدم پرستانه است.

امر و نهی الهی فقط در احکام منطقی و کلامی دین خدا و رسولانش نیست بلکه در ذات فطرت و جان آدمی هم بصورت قوانین جاری حضور دارد و عمل می کند همانطور که مثلاً آدمی از بابت دروغگوئیها و تبهکاریش دچار پریشانی و دغدغه و عذاب می شود و لذا بهشت و دوزخ محصول منطقی قوانین حاکم بر جان انسان است.

و اما جهانی ترین کانون جوشش قدرت امر و نهی الهی بر عالمیان در وجود اولیای الهی و انسان کامل است در قرون و اعصار! وجود این اولیاء کانون دریافت نزول امر و نهی خداوند است و از قلوب ایشان در کالبد بشریت جاری می شود و به فعل می آید و امر کن فیکون محقق می گردد به جبر یا اختیار!

و اما امر بمعروف و نهی از منکر بعنوان یکی از وظایف محوری اهل ایمان در جامعه بشری است که برخاسته از وجود امام مبین است در هر عصری! پس در محور همه این امور معروف وجود خود امام قرار دارد که معروفترین موجود عالم است زیرا بدون اتصال به وی هیچ امر به معروف و نهی از منکری امکان تحقق رحمانی در خلق جدید انسان ندارد. و لذا نخستین آمران به معروف و ناهیان از منکر هم اولیای امام زمان هستند و مؤمنانی که در ولایت آنها قرار دارند.

و باید دانست که امر به اطاعت از امام که قلب امر به معروف است مربوط به امام غایب و مطلق نمی شود که فقط یک ایده و باور غیبی است همچون اطاعت از خدا که می تواند به آسانی تبدیل به اطاعت از شیطان گردد. بلکه منظور اطاعت از امامی حیّ و حاضر و ناطق و معلوم است که سمت و سوی امام غایب می باشد. پس کل محور و اساس امر بمعروف منوط به شناخت امام ناطق و حاضر و عیان است. پس امام شناسی اساس امر بمعروف و نهی از منکر است و بدون آن جامعه دچار هرج و مرج و فساد و تفرقه می شود و هرکسی که امر بمعروف و نهی از منکر می کند خود را

امام می داند و همه را دعوت بخود می کند. و این امر در عصر ما تبدیل به حیاتی ترین امور مسلمین شده است. زیرا مسلمانان جهان در طول تاریخ هرگز تا این حد دچار تفرقه و جنگهای فرقه ای نبوده اند.

هرکه آمر و ناهی نفس خود را بشناسد امام خود را در بیرون هم می شناسد که آیا امام حق است و یا شیطان و دجّالی! پس بقول امام سجاد(ع) هرکه خود را شناخت امامش را می شناسد. پس کانونهای حقیقی امر بمعروف و نهی از منکر در جامعه همانا عارفانند که خود ناطقان امام زمان هستند و هرکسی را به سیمایش می شناسند.

آمر و ناهی ازل پروردگار عالمیان است که اراده و امرش را در ذات ذرات و کرات و حیوانات و آدمیان القاء و جاری می سازد خواه ناخواه! ولی آنکه آمر و ناهی جان خود را در بیرون هم می شناسد که امام واحدیست انسانی مؤمن و صدیق و صاحب اختیار و در هدایت الی الله است. پس بدون معرفت نفس امام شناسی ممکن نیست و بدون داشتن امامی ناطق و حاضر هم امکان امر و نهی به سائرین نیست الا به جبر و زور و ستم و ضلالت! کسی که امامی حیّ و حاضر ندارد اصلاً اراده ای فعال و خلاق و آمر ندارد که امر و نهی کند و لذا جز زور و ظلم نمی داند. و اگر بقول الهی در کتابش، اقامه صلوة آدمی را از فحشاء و منکر بازمیدارد بدلیل الحاق به اراده امام است در واقعه صلوة! و کسی که دارای صلوة امامیه نیست دریائی از معارف توحیدی هم بکارش نمی آید الا بخدمت تنفیس و کفر و واژگونی! پس امر و اراده امام در جان مؤمن اهل صلوة است که وی را از منکرات نهی می نماید.

۴۷- شمس و قمر (خورشید و ماه)

جلوه گه روی تو دیده من تنها نیست　　　مه و خورشید همین آئینه می گردانند

در آیه آخر سوره طلاق آمده که خداوند هفت زمین همچون هفت آسمان آفریده و امرش را بین این دو فرود می آورد و هر محالی را ممکن می فرماید. این هفت زمین آسمانی همان منظومه شمسی است که خورشید در مرکزش قرار دارد. کره زمین که محل اقامت انسان است کانون اقامت خلیفه اوست که امر مختص به خلیفه اش از قمر زمین یعنی ماه بر وی نازل می شود و ماه محل اقامت الهی انسان کامل است. بنابراین خورشید هم محل نزول آسمان هفتم است که امر خداوند را از آسمان هفتم بر ماه می تاباند و از ماه هم به انسان کامل و امام مبین که بر زمین است.

به لحاظ علوم بشری نیز می دانیم که کل حیات بر روی زمین از نور خورشید است و اخیراً معلوم شده که نور ماه چه نقشی سرنوشت ساز بر روان و اندیشه بشری دارد و کاملترین دریافت کننده حیات خورشیدی و روح قمری همان مؤمنان و اولیای الهی و انسان کامل است در درجات! و لذا انسان کامل، زنده کامل است و حامل روح کامل الهی!

و در روایات امامیه آمده که سیاره زحل، ستاره علی(ع) است که منبع دریافت علم و قلم الهی است و سیاره مریخ نیز کانون اقتدار و قهاریت احدی پروردگار می باشد که سیاره امامت است همانطور که دارای دوازده قمر است که مصداق دوازده امام است. و سیاره زهره هم سرچشمه عشق و جمال و تجلی جمال پروردگار میباشد که از وجود امامان متجلی است و اولیای آنان! و سائر سیارات منظومه شمسی نیز هر یک به مثابه یکی از آسمانهای هفتگانه در نزول ارضی برای تکامل و تعالی انسان است که کاملترین دریافت کننده همه این نزولات هفتگانه انسان کامل است در هر عصری بر روی زمین که مهد نزول این ستارگان است و این همان واقعه نزول نجم در قرآن کریم است که بیانگر پیدایش و ظهور انسان کامل می باشد و همه مؤمنان و اولیای انسان کامل نیز به درجاتی مشمول نزول این نجوم قرار دارند که عالیترین و آخرین این نزولات بواسطه ماه است که خود مهد دریافت سائر نزولات آسمانهای هفتگانه است که این دریافتها را در درجات به اهلش بر روی زمین می رساند. و اینست که امام صادق می فرماید که شیعیان مخلص با ماه زندگی می کنند. همانطور که قرآن کریم در سرآغاز سوره رحمن می فرماید که خلق جدید انسان که بر مبنای قرآن و بیان است از طریق خورشید و ماه انجام می گیرد. و همانطور که در جریان این خلق جدید به پروردگار مشرقها و مغربها سوگند یاد کرده است که اشاره دارد به طلوع خورشید که همان مشرق و اشراق است و غروب خورشید که قلمرو ماه است. پس ربّ مشارق و مغارب همان ربوبیت شمسی و قمری خداوند در مؤمنان و اولیاء و عارفان و انسانهای کامل دورانها می باشد که ربوبیت حیاتی و ربوبیت عرفانی (روحانی) است که همه ربوبیت های آسمانهای هفتگانه در هفت ارض منظومه شمسی را در واقعه "نزول نجم" شامل می شود و عارف را به لقای پروردگارش می رساند همانطور که در سوره نجم آمده است که سوره معراج است. زیرا هر یک از این ستارگان چون بر جان عارفی نازل می شوند جانش را به آسمانهای برتر بالا می برند و این همان واقعه عروج روحانی عارف است در درجات هفتگانه آسمانها! و باید دانست که این هفت سیاره همان نزول هفت آسمان در عالم ناسوت (ارض) است و لذا هفت درجه از عروج روحانی برای عارفان محمدی ممکن می آید که اولین آسمان عروج همان ماه است که سکوی پرش به آسمانهای برتر است همچون عطارد، زهره، زحل، مریخ، مشتری، اورانوس و نپتون. و این سیارگان همان مصداق "بینهّن" در آیه آخر سوره طلاق هستند که قلمرو نزول امر خداوند می باشد که هر امر محالی را در انسان کامل ممکن می سازد و لذا انسان کامل و اولیای او مظاهر بدعت الهی و خلق جدید انسان هستند و اینست که علم بدعت برای شیعیان امامیه از واجبترین علمهاست که اساس امام شناسی است و بدون آن هدایتی ممکن نمی آید.

۴۸- بلا و بلی

حیات و هستی آدمی در حیات دنیا و در ظرف مکان و زمان و محدودیت ابدان در عین حال که درک و تجربه برزخی از حیات و هستی جاودانه الهی است درک و تجربه عدمیت و نابودگی هم هست و درست به همین دلیل حیات خاکی را برزخ نامند زیرا بود و نبودی است و معجونی از مرگ و زندگی! پس ارکان و عناصر حیاتی و هستی بخش بهمان میزان مرگبار و نیستی بخش هستند مثل موجودیت جسمانی، سلامتی، اقتدار، عزّت، راحتی و رفاه، آبرو، محبوبیت و تعلقات عاطفی و مادی و مالکیت های اقتصادی و معنوی و نژادی و هویت های رنگارنگ ظاهری و باطنی! اگر بقول الهی در کتابش حیات حقیقی در آخرت و پس از مرگ است و حیات دنیا بازی و بازیچه ای بیش نیست پس همه این عوامل و عناصر حیاتی ضد حیات جاوید اخروی محسوب می شوند. و حیات جاوید جز حیات الهی نیست و الحاق به روح الهی و اراده جهانی پروردگار! و آدمی بمیزانی که این عوامل و عناصر حیاتی مذکور را در این دنیا از دست می دهد و یا در خطر نابودی می یابد تلاش روحانی و باطنی ذاتیش در الحاق به حیات الهی عمیق تر و شدیدتر می شود و در همین دنیا جاودانگی و حیات الهی را درک و تجربه می کند و این همان معنا و راز بلایا می باشد که دارای ذات بلی گفتن جان آدمی به خداوند است با تمام وجودش! یعنی بلی گفتن انسان به پروردگارش جز در اوج بلایائی که عناصر حیات و هستی دنیوی را بر آستانه نابودی می یابد ممکن نمی شود. که اوج این بلاها همچون موتهای اراده و جان و اندیشه و احساس است و در کلام علی(ع) موسوم به چهار موت بزرگ است که موت نان و جان و نژاد (جامعه) و فردیت (منیت) است. آدمی وقتی سلامتی خود را در خطر حتمی می یابد سلامتی خدا را می خواند چون رزق و رفاه و آسایش در خطر می افتد رزق و امنیت خدا را می خواند و چون عزّت و آبرو و محبوبیتش در خطر می افتد عزّت و محبت الهی را می خواند و چون در خطر از دست دادن خاندان و نژادش قرار می گیرد نژاد را می خواند و چون هویت و فردیت خود را برآستانه نابودی می یابد احدیت الهی را می خواند. و تا همه عوامل و عناصر مادی و معنوی و ظاهری و باطنی خود را در مهلکه بلایا نیابد خدای را خالصانه و خود خدا را نمی خواند.

ولی برای اهل ایمان و معرفت که دارای رسالت الهی در جامعه است وضعیت به گونه ای دگر است و آن اینکه جهت انجام این رسالت خود در جامعه گام به گام و بتدریج عوامل و عناصر حیات مادی و معنوی و اجتماعی و خانوادگی و عاطفی و عقیدتی و علمی اش از دست می رود یا کاهش می یابد تا معلوم شود که آیا این رسالت را برای رضای خدا و به توکل او و از نزد او انجام می دهد یا برای رضای مردم و ارضای غرور خودش و به حساب خودش و اثبات خودش برای مردم و حتی برای خداوند! بزرگترین و عمومی ترین منشأ غرور و استکبار و عُجب و شرک همه انسانهای صاحب رسالت از انبیاء و اولیاء و عرفا و همه مؤمنین اینست که می پندارند خداوند برای اشاعه دین و بیداری و هدایت خلق محتاج به آنها شده است که در این باره دهها آیات قرآنی در خطاب به مؤمنان و پیامبران خدا نازل شده است و برخی از پیامبران بدلیل چنین پندار و شرکی دچار عذابهای بزرگی شده اند. "اگر خداوند بخواهد به آنی همه مردمان روی زمین مؤمنانی خالص می شوند." قرآن- پس خود انبیاء و اولیاء و مؤمنان بیش از سائر خلق مستحق و نیازمند اخلاص در دین و هدایت و نجات هستند.

پس یک انسان صاحب رسالت الهی در میان خلق وقتی رسالتی مخلصانه و فقط برای رضای خدا و توکل به او خواهد داشت که برای ادامه رسالتش برای هر گامی که برمی دارد همه عناصر حیات مادی و معنوی و اجتماعی و عقیدتی و هویتی و معیشتی و حیثیتی و عاطفی و جانی و خانوادگی و ظاهری و باطنی خود را یکجا در خطر نابودی ببیند و باز هم در انجام رسالتش تردید نکند. یعنی آنگاه که جز خود خداوند هیچکس و هیچ چیز و هیچ معنا و جان و وجودی برای خود سراغ نداشته باشد و نه هیچ شاهد و حامی و موافقی! فقط در چنین موقعیتی از یک بلای جامع و کامل است که می تواند یک بلی جامع و کامل و خالص و توحیدی به پروردگارش بگوید. و فقط در چنین آستانه ای از نابودی کامل است که با وجود کامل خداوند روبرو می شود به جمال و جلال و کمال! و فقط در چنین آستانه ای از نابودی خویش است که

رسالت به تمام و کمال انجام می شود و حقش نیز محقق می گردد و حیات جاوید از همین دنیا، حادث می شود و اینست پیروزی بزرگ!

کار کامل آدمی در این دنیا آنست که در حضور بقای پروردگارش آنقدر به رحمت مطلقه اش اعتماد داشته باشد که خط بطلان بر بقای خود بکشد و فنا گزیند تا از بقای خداوند بقا یابد. این دیالکتیک بلا و بلی همان دیالکتیک فنا و بقاست.

خداوند در جهان هستی برای هر چیزی زوجی آفریده که ضد آن است و حیات دنیا هم زوج و ضد و دشمن حیات جاوید است در عین حال که تنها عرصه درک و تجربه حیات و هستی برای انسان تلقی می شود کارگاه درک و تجربه نابودی او نیز هست. و انسان آنست که با اتکاء به خدایش کل بود دنیایش را به مسلخ نبود دنیایش می کشاند و این قمار عشق ورزی با پروردگار است. و بدینگونه از همه تناقضات و ارزشهای اضدادی رها شده و به احدیت ذات حق می پیوندد. خوشا بحال کسی که چون ابراهیم خلیل(ع) جز خداوند همه را دشمن خود ببیند منتهی نه خدای آسمانی بلکه خدائی که مقیم در خلق است و عین آنهاست. خوشا بحال انسان صاحب رسالتی که هیچ چیزش از خودش نیست و مالک هیچ عنصر مادی و معنوی از هستی خود نیست بطوریکه هرگاه بخواهد هرچیزی از حیات و هستی خود را خودی کند نابود می شود. خوشا بحال کسی که برای انجام رسالت الهی خود در هر گامی همه عناصر مادی و معنوی زندگیش را یکجا در خطر نابودی حتمی می بیند و باز هم در انجام رسالتش تردیدی نمی کند یعنی در هر گامی همه موتهای ارادی را یکجا در جانش تجربه می کند. اینست انسان الهی! انسانی که با هر دم و بازدمی به پروردگارش بلی می گوید! جام بلائی که هر دم می نوشد و با "لا" ئی که به تمامیت خودش می گوید ال لا هی می شود!

آدمی بواسطه امور دنیویش به خدا می رسد از طریق معامله دنیایش با خداوند! و خداوند را جانشین همه زندگیش و همه اراده و آگاهی خود ساختن! آخرت اجر چنین معامله ای با خداست. دنیائی را که آدمی برای خدایش از کف می نهد آخرت او می شود و جاودانگیش در همین دنیا که البته پس از مرگ بسیار نقدتر و آشکارتر و عظیم تر می آید.

۴۹- سعید و شقی (اولیاء و اشقیاء)

قرآن کریم مردمان را به دو دسته سعید و شقی تقسیم نموده است که مفهوم عرفی آن همان خوشبخت و بدبخت است ولی معنای عرفانی و وجودیش که برخاسته از ریشه لغت آنست بسی قابل تأمل می باشد. سعید از ریشه "سعد" بمعنای همسوئی، همراهی، یاری و موافقت است در حالیکه شقی از ریشه "شقّ" بمعنای سختی و مخالفت و ضدیت و عداوت است و نیز بمعنای دوپارگی و شقه کردن یا شقه شدن! پس انسان سعید و خوشبخت انسانی همسو و موافق با عالم و آدمیان است بخصوص با خودش. در حالیکه انسان شقی و بدبخت انسانی مخالف و ضد با هر کس و هر امری است بخصوص با خودش! و لذا انسان شقی هرچیزی و بخصوص خود و زندگیش را تکه پاره می کند و هر امری را دو شقه می سازد و آدمی سرسخت و سنگدل و بیرحم و غیرقابل انعطاف است و بی هیچ دلیلی با هرکس و هر امری که او را تماماً تأئید و تصدیق نکند مخالف است و لذا کل روابط اجتماعیش دو شقه است در رابطه با عده ای سخت مرید و چاپلوس و بنده و مخلص و شاکر است و در رابطه با بقیه مردم بیرحم و خصم است. خشم و چاپلوسی دو وجه هویت اوست یا می خندد و در عیش است و یا در خشم و عداوت و عربده است. در حالیکه انسان سعید، انسانی رئوف و لطیف است و با عالم و آدمیان تعامل و گفتگو و همدلی دارد و بطور کلی موافق جهان است در حالیکه آدم شقی بطور کلی مخالف جهان است. انسان سعید دوستدار خدا و خلق است و انسان شقی، خصم خدا و خلق است. و لذا اولیاء و اشقیاء در هر جامعه ای در نقطه مقابل یکدیگر قرار دارند. و البته در این میان گروه دیگری قرار دارند که به باطن شقی هستند و بظاهر سعید می نمایند و اینان منافقانند!

و اما سعادت و شقاوت بشر آنگاه به اوج خود رسیده و تبدیل به هویتی ماندگار می شود که قیامت صغرایش در این دنیا برپا می شود و آن هنگامی است که با حجتی از حق و با یکی از اولیای الهی روبرو گردد که موجب می شود همه امیال و عواطف و افکار و صفات پنهانش عیان گردد که سراسر کفر و شقاوت و استکبار و جهل است. اگر این ظهور کفر باطنش را تصدیق نموده و فرافکنی نکند و سپس از آن توبه نماید و به اصلاح و اطاعت از حق بپردازد در جرگه اهل سعادت قرار می گیرد و سعید می شود. ولی اگر آنچه را که از خود می بیند انکار کند و آنرا به دیگران نسبت دهد و مسئولیت آنرا نپذیرد و یا این زشتی ها را به شرایط و جبرها منسوب نماید در کفر و شقاوتش مقیم می گردد و در جرگه اشقیاء وارد می شود و عذاب را بر خود واجب می سازد. در این باره آیات کثیری در قرآن آمده است.

در حقیقت کسی که کفرش را بپذیرد و مسئولیت آن را گردن بگیرد از کفرش جدا و رها می شود ولی اگر انکارش کند و بگوید از من نیست در دامش می افتد و کافر و شقی می شود.

دهها آیات قرآنی آشکارا بیانگر این حقیقت است که انسان بخودی خود کافر و شقی و جاهل و ظالم و منکر هر حقی است الا اینکه بخود آید و توبه کند و ایمان آورد و به اصلاح مادام العمر نفس خود بپردازد تا به حق نائل آید و بر این حق هم صبور بماند و آنرا اشاعه و توصیه نماید که سوره عصر کاملترین بیان این واقعیت بشری است که علت این کفران و خسران آدمی هم ابتلایش به دهر و عصر و تاریخیگری می باشد که موجب بیگانگیش از خود و عالم و خداوند است. هر چند که این دهر نیز خود خداوند است پس دهرشناسی و خودشناسی و شناخت از خودبیگانگی صراط المستقیم خداشناسی و رهائی از این کفر و ظلمت و شقاوت و عداوت است. و از آنجا که قلمرو انسانی دهر همان نژاد و خانواده است پس کارگاه اصلی این کفر و شقاوت هم نژادپرستی بشر است که در لباس دعوی عشق پنهان است که امکان تداوم و بلکه تقدیس یافته است. و لذا اساس قیامت صغرای نفس هر کسی در رابطه با حجت های الهی و اولیای حق همان خانواده و نژاد و روابط عاطفی و قومی است که باطن کفر و شقاوتش رخ می نماید و تقابل نژاد و نزاد آغاز می شود که همان انقلاب ابراهیمی است که نشان می دهد در قبال ایمان و عقل و شرافت و هدایت و حقیقت و سعادت جاوید بشری خصمی شقی تر از اهالی نژاد نیست تا آنجا که بقول ابراهیم(ع): جز خدا همه دشمن من هستند! که در رأس این دشمنی هم همسر و فرزندان و والدین قرار دارند. و قیامت نژادی فرد در محور این حقیقت قرار دارد که ادعا و احساس عشق به اعضای خانواده و نژادش نه تنها بزرگترین دروغهاست بلکه غایت خودپرستی و شقاوت است که همه اعضای

خاندانش را بنده و پرستنده خودش می خواهد و این اساس واژگونسالاری بشر است. و انسانی که با این حقیقت روبرو شد بایستی خود را یکبار دگر واژگون سازد تا بر مقعد صدق قرار گیرد تا سعید و رئوف و رحیم گردد و بدینگونه است که خانواده کارگاه رحمت و محبت الهی می گردد و آئینه لقاء الله همانطور که در سوره بقره آیه ۲۲۳ دیدیم. و اینگونه است که شجره ممنوعه هم می تواند شجره خبیثهٔ شقاوت باشد و هم شجره طیبهٔ ولایت و سعادت! همانطور که امام صادق(ع) می فرماید که شجره ممنوعه مائیم! و اینست که با ظهور جلوه ای از این شجره از وجود علیین در هر عصری قیامتها برپا می شود.

۵۰- استکبار و استضعاف

آنچه که از ادعا و احساس قدرت اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و نظامی برای آدمی مهلکتر است ادعا و احساس قدرت معنوی و دینی و علمی و عرفانی و عاشقانه است و بدتر از آن این احساس و ادعا را بر زبان جاری ساختن است. سخن از تنفیس و منی کردن وجود و صفات آن است که همان معنا و ماهیت استکبار و کفر بشر است زیرا این کفر و کبر به احساس و ادعا و اظهار و بیان ختم نمی شود بلکه به عرصه ستم و تجاوز و جنون و جنایت می رسد و عاقبت فرد مدعی را در اوج جنون هلاک می کند. این فقط یک حقیقت دینی و عرفانی نیست بلکه برای هر عاقلی یک واقعیت همه جائی در تاریخ و جامعه بشری است. بخشی از قرآن کریم مختص به این واقعیت است که بعنوان عبرت برای اهل ایمان ذکر شده است که فرعون غایت این استکبار تاریخی است.

انبیای الهی و دین خدا تماماً نهی از این استکبار است و امر به تن دادن و تسلیم و اختیار کردن استضعاف است زیرا وجود و صفات الهی و همه قدرتهای حق تماماً از سرچشمه این استضعاف می جوشد و انسان را صاحب هستی حق می سازد و خلیفه خدا در جهان! "خداوند اراده کرده است تا مستضعفین را جانشینان و وارثان زمین گرداند." قرآن کریم-

استضعاف از منشأ استفعال بمعنای اختیارکردن امر، فعل یا صفتی است و نه به جبر تسلیم ضعف و فقر و ناتوانی گشتن که این ابتلاء یا عذاب است. پس استضعاف بمعنی اختیار نمودن ضعف است در نقطه مقابل اراده به قدرت و کبر که همان استکبار است. ولی از آنجا که آدمی بخودی خود متکبر و کافر و شقی و ظالم است پس طبعاً عاشق اقتدار و استکبار و فزونی طلبی و سلطه است پس استضعاف همان جهاد اکبر و نبرد عارفانه انسان با نفس کافر خویش است که دو مرحله و درجه کلی دارد جهاد برعلیه استکبارمادی و دنیوی و اقتصادی و اجتماعی و بیرونی و جهاد بر علیه استکبار معنوی و دینی و علمی و عرفانی و عبادی! که دومی بمراتب پیچیده تر و لطیف تر و بسیار شاقه تر است و بدون ولایت و نظارت و هدایت عارفی کامل ممکن نیست مگر اینکه فردی مستقیماً تحت ربوبیت پروردگارش باشد. استکبار معنوی همان ابلیست نفس است زیرا ابلیس از بابت چندهزار سال عبادتش بدرگاه خداوند دچار چنین استکباری گردید و بانی کفر در بشر گشت. و باید دانست که مقصود باطنی و نهائی از استکباری مادی همان استکبار معنوی و روحی است یعنی اراده به سلطه روحانی بر همه ارواح بشری و همه ارواح انسانها را به پرستش خود کشیدن! و این ابلیسیت تمام و کمال است. پس استکبار عاشقانه و عارفانه و دینی مغز همه انواع و درجات استکبار بشری است یعنی اراده به بنده و مرید ساختن دیگران! و این همان دجالیت است که در باطن و پس پرده همه حکومتهای جبار و سلاطین حضور دارد. حضور دائمی گروهی از فلاسفه و ملایان و دانشمندان در پس پرده حکومتهای طاغوتی در طول تاریخ تا به امروز دال بر این حقیقت می باشد. پس هرکس که طالب مرید است فرعون و یزید است و دجّال و ابلیس صفت است و یک شیطان انسی! هرکس در هر مقام اجتماعی که بنده و مرید و پرستنده می خواهد اینگونه است چه کسی که همسر و فرزند خود را پرستنده خود می خواهد تحت عنوان عشق، و چه کسی که در مقام اداری و آموزشی و تربیتی طالب مرید است. امام و مراد و پیر و معلم حقیقی هیچکس را بخود نمی خواند بلکه به خدا می خواند. عارف کامل مطلقاً فنای از خود است و لذا هر کسی در رابطه با او احساس خدائی می کند و به اشد استکبار معنوی دچار شده و قیامتش برپا می شود و ذات کفر و ابلیسیت او عیان می گردد که یا آنرا تصدیق و از آن توبه می کند و رستگار می شود و یا عین شیطان می گردد. زیرا عارف کامل مظهر کمال استضعاف است پس هر کسی در رابطه با او احساس استکباری می یابد و ابلیسیت در وی فعال و آشکار می شود.

خداوند روحش را در آدم دمیده و از صورتش به وی جمال بخشیده و کل اسماء و صفاتش را در جانش نهاده است درست است که فرزندان آدم لحظه "الست" را به یاد نمی آورند ولی خدا را در خود احساس می کنند پس چگونه ادعا و احساس خدائی نکنند و همه را پرستنده خود نخواهند. منتهی مسئله اینست که هر بنی آدمی می پندارد که فقط خودش دارای این احساس است و بس. و اینست که فرزندان آدمی بجان هم افتاده و در اثبات ادعای خدائیت خود به یکدیگر رحم نمی کنند و دست بهر جنایتی می زنند. و هیچکس هم با صدای بلند ادعایش را دعوی نمی کند تا همه بدانند که مثل

یکدیگرند تا لااقل هرکسی خودش را بپرستد و از دیگری توقع پرستیدنش را نداشته باشد و اگر هر کسی فقط خودش را بپرستد و خود را لایق پرستش بداند و خداوند را در خود درک کند و با چنین باوری خودپرستی پیشه کند جهان بهشت موعود می شود و بساط ستم برچیده می گردد. هیچکس نمی تواند خودش را بپرستد و اینست راز اینهمه فساد و ستم و جنون و جنایت بشری! ولی چنین پرستش و خودپرستی جز در کمال استضعاف ممکن نمی شود زیرا فقط در چنین وضعیت وجودی است که خداوند در خویشتن شناخته شده و رخ می نماید. و کمال و غایت استضعاف معنوی کشف و درک و تصدیق عدمیت خویش است. این عدمیت قلمرو وجود خداست. "به یاد آورید که نبودید." قرآن کریم- عدم چون رخ نماید وجود است. پس انسان مشکلی جز بی معرفتی در حق خودش ندارد که حاصل استکبار اوست. معرفت اجر استضعاف است و وجود نیز! پس همه جنون و جنایت بشری از بی وجودی ناشی از بی معرفتی ناشی از استکبار است بخصوص استکبار معنوی!

بشر، خداوند را در خود فراموش کرده است بدلیل سلطه دهر بر جانش! و ظلمت و نسیان دهر زایل نمی شود الا بقدرت استضعاف! یعنی آنگاه که انسان به یقین بداند و ببیند که نه عاقل است نه مؤمن است نه عاشق است نه صاحب اراده است... و نه اصلاً هست.

فاصله انسان از خودش و راز از خودبیگانگی و نسیان و دیوانگی بشر احساس وجودی فاقد معرفت یقینی است و این سرچشمه استکبار و ظلم و جنون بشر است. فقط معرفت نفس است که کمر استکبار و ظلمت دهر را در انسان می شکند.

عدم معرفت بشری در حق وجودش وی را دچار تردیدی فزاینده نسبت به خودش ساخته است که می پندارد از طریق پرستیده شدنش از این تردید و بی وجودی نجات می یابد. اینست که برای به پرستش کشانیدن لااقل یک نفر نسبت بخودش دست بهر جنایتی می زند که این یک نفر اگر کسی نباشد حتماً بایستی همسر یا فرزندان باشند. و اینست که کانون اصلی ظلم و شقاوت بشری خانواده است. و لذا خانواده کارخانه همیشگی و اصلی استکبار و شقاوت و بیرحمی است که در لباس عشق تقدیس می گردد و عجبا که خودپرست ترین خانواده ها و نژادها که نژاد خود را قوم برتر و برگزیده می دانند در رابطه با همدیگر در درون خانواده و قوم خودشان دارای وحشیانه ترین و ددمنشانه ترین رفتارها هستند در عین حال که این خودپرستی نژادی تا سرحد زنای با محارم به پیش می رود. اینجانب در جریان طبابتم مواجه با چنین حقیقت تلخی در درون خانواده هائی شدم که جملگی کوس انالحق و عاشقی می زدند که شکنجه جسمانی و زنای با محارم از جمله ویژگیهای این نژادپرستان بود در جهت به پرستش کشانیدن یکدیگر! و می دانیم که این خصائل شیطانی در نژادپرست ترین اقوام بشری امروزه تبدیل به هویت جهانی شده است و سعی می کند آنرا در لباس حقوق بشر به کل جامعه جهانی تعمیم دهد. زنای با محارم، همجنس گرائی و قتال درون خانوادگی تماماً ریشه در نژادپرستی و خودپرستی و استکبار خانوادگی دارد. و کینه و انتقامجوئی تاریخی در جامعه بشری نیز ریشه در همین امر دارد که در درون خانواده ها و نژادها نسل اندر نسل ادامه می یابد که نخست از رابطه زن و شوهر و سپس رابطه والدین و فرزندان و بعد در رابطه خواهران و برادران و سپس در رابطه عموزاده ها و دائی زاده ها و عمه زاده ها و خاله زاده ها تداوم می یابد و بدینگونه این موج ستم و استکبار و نابودی کل جامعه بشری را در می نوردد. چون زن و شوهرها در پرستیده شدن در قبال همدیگر ناکام شدند این ناکامی و تلاش شیطانی به رابطه والدین و فرزندان و سپس روابط بین فرزندان کشیده شده و کل روابط اجتماعی را دربرمی گیرد و جامعه ای شیطانی پدید می آورد که آحادش جز اراده به پرستیده شدن و تلاش برای به بند کشیدن همدیگر به روشهای گوناگونی بواسطه زر و زور و تزویر و زار هدفی برای زیستن ندارند. و عاقبت القارعه تکنولوژی این جامعه را به بند خود کشیده و درهم می کوبد و بنده دجال می سازد و به پرستش ابلیس می کشاند. "هرکه مرید خویشتن شد بنده شیطان می شود." قرآن- و این سرنوشت محتوم افراد و جوامعی است که ادعا می کنند که برگزیده خدایند و بلکه خود خدایند آنهم نه با صدای بلند بلکه با هزاران مکر و دروغ و بازی که بزودی در آن گم می شوند و به تصرف شیاطین درمی آیند. تا آدمی عدم خود را نبیند و تصدیق نکند و در محضر حق فنا نشود وجود الهی نمی پذیرد و موجودی آتشین و شیطانی است و نابودگر! هیچکس حق ندارد خود را بپرستد و مرید خود باشد. خود بر خود حرام است ذاتاً! این سرّ آفرینش و پیدایش عالم و آدم است. و اینست عشق الهی

و اخلاق الله! هرکه این حق را فهمید و اطاعت نمود از استکبار ابلیس نجات یافت و هستی الهی یافت و رستگار شد. و این همان قانون تسبیح دیالکتیکی وجود است.

۵۱- بخل و انتحار

بخل، کمانی است از نزد شیطان در نفس مستکبر انسان که تیرهای آتشین و زهرآگینش بسوی هر نیکی و خیر و رحمت و حقی در سائرین پرتاب می شود ولی بطرزی جادوئی بسوی قلب پرتاب کننده اش بازمی گردد و بتدریج او را به قتل می رساند. "ظلم نمی کنید الا بخودتان." قرآن- "و آنکه بخل می ورزد نمی کاهد چیزی را الّا از خودش." قرآن- "کافران بخیلانند و بخل نمی ورزند الا بخود." قرآن-

آدمی چون خیر و زیبائی و حقیقتی را در دیگران می بیند یا آنرا تصدیق و طلب می کند که در اینصورت بسوی آن می رود و با صاحبانش دوستی و خدمت و طلب می کند تا آن ارزش را حاصل نماید. و یا آنرا تکذیب و انکار می کند که در اینصورت صاحبان آن ارزش را متهم می سازد در ذهنش و سپس بر زبانش و بدتر از آن به عداوت با آنان می پردازد. و برخی به روشی دیگر به تکذیب و انکار ارزشها در دیگران می پردازند و آن تقلید کورکورانه و پنهانی از راه و روش صاحبان ارزشهاست تا بدینگونه آن ارزشها را بدست آورند که نمی آورند و لاجرم علناً آن ارزشها را انکار و تکذیب نموده و صاحبانش را متهم می سازند.

کسی که به ارزشی در دیگران بخل می ورزد و سپس به انکار و تکذیب و عداوت می پردازد در واقع فطرت آن ارزش را در جان خودش تکذیب و انکار نموده و بدینگونه آنرا در خود نابود می کند و قلب خود را بمباران و سرکوب می سازد و بالاخره دلش را می کشد. زیرا وقتی خیری را در دیگران می بینیم و آنرا خیر ارزیابی می کنیم در حقیقت دل و فطرتمان است که نور آن خیر را در خودش می یابد وگرنه آنرا درک و فهم نمی کردیم. پس انکار و عداوت با خیری در دیگران عین انکار و سرکوبی آن خیر در فطرت الهی خودمان است.

و اما مهلکترین نوع بخل آنست که کسی بخواهد خیر و رحمت و نعمت و حقیقتی را بما برساند و اعطا نماید و ما به انکار و تکذیبش بپردازیم و آنرا رد کنیم. این مصداق ظلم آشکار بخود است و هنگامی این ظلم به اوجش می رسد و موجب هلاکت می شود که این خیر از جانب یک مؤمن و ولی خدا بسوی ما آید که همان نعمت و نور نجات و هدایت است و ما آنرا انکار نموده و بلکه به تکذیب و تهمت صاحب خیر بپردازیم به یکی از دو روش مذکور یعنی انکار آنی و مستقیم و یا به روش تقلید کورکورانه! پس تقلید کورکورانه نیز نوع پیچیده تر بخل و انکار و کفر بشر است که بدترین نوع آن تقلید در امر دین و هدایت معنوی است. و این انواع انتحار است که انسان را از رحمت خدا مأیوس می سازد.

آدمی از طریق بخل انکاری یا تقلیدی به هیچ خیر و حقی نمی رسد و بلکه به قحطی آن دچار می شود که احساس نابودگی است و بدینگونه از عالم و آدمیان به نفرت و عداوت می رسد و این نفرت و عداوت عین نفرت و عداوت با خود است و این وضع آدمی را بجائی می رساند که خصم هر رحمت و محبت و هدیه و حرمتی از جانب دیگران می شود و از سوئی دیگر عاشق اشقیاء و تبهکاران می گردد و کسانی که از وی نفرت دارند. و این یک انتحار همه جانبه است. انتحار معنوی و قتال با دل و روح خویشتن! و بدینگونه است که بتدریج قلبی سنگ می شود و دیگر هیچ چیزی را درنمی یابد جز شقاوت و آتش!

"از بهترین چیزهائی که بر شما فرود می آید پیروی کنید قبل از آنکه عذاب بر شما نازل شود." قرآن کریم- پیروی از نیکی هائی که بسوی آدمی می آید همان نزولات رحمت الهی است که چون انکار و تکذیب شود منجر به عذاب آتش بخل و قحطی و مرگ دل می گردد. انکار هر خیری که بسوی انسان می آید دیر یا زود منجر به عذاب می شود و برترین خیرها همانا معرفت و نور هدایت حق است که از جانب علما و عرفا و اولیاء بسوی انسان می آید. و لذا انکار و بخل نسبت به علم و معرفت و حکمت و حقایق لدنّی منجر به اشد عذابها می شود و آن عذاب عظیم الهی است که همان حماقت و کوری و کری و گنگی و مرگ وجدان است و لذا رسول خاتم(ص) بزرگترین آفت امت را بخل علمای امت معرفی نموده است که عین خودکشی روحانی و علمی است که جمود مغز و دل است زیرا بقول قرآن کریم هرگاه که حقی بسوی

مردم می آید قلوب مردمان که تحت امر الهی است آن حق را تصدیق می کند ولی آگاهی ذهنی آدمیان این تصدیق قلبی را انکار و سرکوب می کند و این عین کشتن دل خویشتن است پس بخل علمی، مهلکترین بخلهاست!

بخل همچون فسق وجهی از نفس و نهاده الهی در بشر است که همان عدم پرستی نفس است که آدمی بایستی به قوت خیر و پاکی و وجود الهی در فطرتش بر علیه این عدم پرستی و بخل نفس جهاد کند. و این تنها تلاش انسانی بشر است که محور همه مجاهدتهای معنوی و تقوائی اوست. پس هیچکس ذاتاً فاقد بخل نیست همانطور که فاقد کفر نیست زیرا بخل همان صفت کفر بمعنای انکار خیر و حق است. اکثر مردمان دشمن رحمت و خیر و حق هستند که از هر سمتی بسویشان می آید و این همان کفر و بخل نفس است: پس ای فرزند آدم پس کی طالب رحمت من خواهی شد! حدیث قدسی- و اینست معنای آن آیه حیرت آور که: از بهترین اموری که بر شما نازل می شود پیروی کنید قبل از نزول عذاب! پس باید دانست هر عذابی که نازل می شود معلول انکاری از رحمت و نعمات الهی است که بسوی انسان آمده است همانگونه که ذکرش رفت. "کشته باد انسان که چقدر ناسپاس است." قرآن- "براستی که انسان دشمن آشکار خویش است." قرآن- و اگر این حقیقت و رحمت ناپذیری را در خود نمی بینی بدان که در آن غرق شده ای!

۵۲- حق و ظن

اصولاً هر چیزی که از درون و برون بسوی انسان می آید حق و خیر است اگر آدمی آنرا صادقانه دریابد و تصدیق نماید. یعنی هیچ شری به انسان نازل نمی شود الا آنکه حاصل انکار خیر و حقی است. و تازه اگر این شر خود را هم صادقانه پذیرا شود و انکارش نکند آنهم تبدیل به خیر دیگری می شود. پس آدمی مشکلی جز انکار و تحریف امور ندارد زیرا باور ندارد که هیچ شر و ناحقی در جهان نیست که بسویش آید الا در انکارش! زیرا خداوند عین هر چیزی است بشرط آنکه آدمی چشم دیدنش را داشته باشد. ولی سوء ظن آدمی نسبت به حق هر چیزی موجب کفر و انکارش به حق آن چیز است و اینست که می فرماید: "بدانید که ظن شما را به حق نمی رساند." قرآن- چرا که ذهن آدمی ماهیتی دوگانه دارد و لذا در قبال هر امری دچار تردید و سوء ظن است و همین مسئله علت ناتوانی ذهنی انسان در درک و دریافت حق هر چیزی در زندگیست. و تنها راه رهائی از ثنویت ادراکی ذهنی همان عقل دیالکتیکی است که در هر امری ضدش را می یابد و لذا خیر و شر امور را حقی واحد می بیند که در قلمرو دنیا دوگانه می نماید پس خیر و شر دنیا را رها می کند و به فراسویش می جهد که عرصه یگانگی است که قلمرو حق خیر و شر می باشد.

"و بدان که اکثر مردمان مرید ظن خویشند و لذا جز توهمات و دروغ را پیروی نمی کنند پس اگر آنان را پیروی کنی از ظالمان می شوی." قرآن- که ایده آلیزم و آرمان پرستی های ذهنی جملگی قلمرو توهمات و خودفریبی های بشرند چه فردی و خانوادگی باشد و چه اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و آرمانشهری یا حتی ایده آلهای دینی و عرفانی! زیرا نفس ناطقه و خرد بشری را از قلمرو الساعه و حضور حق منحرف می سازند و دچار تنفیس می کنند که عرصه ابتلای به شیطان است. هر ایده و آرمانی که در ذهن آدمی دارای ظرف و شاکله دنیوی معینی باشد عرصه گمراهی است. بخصوص ارزشهای دینی و عرفانی! این عین دنیوی کردن دین و حقایق است و تنفیس حقیقت! درست به همین دلیل همه آرمانشهرهای معنوی و عدالت خواهانه بشری که دارای ظرفهای تعیّن دنیوی گشته اند قلمرو بروز اشد فساد و ستم گردیده اند همچون دموکراسی ها و سوسیالیزمهای رایج در جهان! و یا همچون ایدئولوژی قرامطه در تاریخ که بر معارف و آرمانهای شیعی پدید آمد و منجر به مفاسد و مظالم حیرت آوری گردید و بدست خود منقرض شد. بقول علی(ع)، آرزوها خطوات شیاطین در بشرند! آرزوهای تصویری و تخیلی هر چند که بر مفاهیم معنوی و دینی و عرفانی باشند اتفاقاً ابلیسی ترین دامهایند! اینست که قرآن کریم اطاعت از خدای ذهنی و اطاعت از کسی را که خدایش هدایت نموده (مهدی) رو در روی یکدیگر قرار داده و مؤمنان را دعوت به تفکر بین این دو نوع پیروی نموده است و سپس حکم حق را صادر می کند که: بدانید که اکثر مردمان از خدای ظن خود پیروی می کنند که این پیروی از هوای نفس و شرک و ظلم عظیم است. یعنی ظلمانی ترین ایده الهای ذهنی بشر همانا خدای ذهنی و امام ذهنی و مقدسات و باورهای صرفاً ذهنی هستند. و اینست که الهیات فلسفی و عرفان نظری (ذهنی) ظلمانی ترین قلمرو معنویت هستند اگر فردی خود سالک عملی در سیر الی الله نباشد و از طریق آیات و بیّنات آشکار هدایت نشود و یا امامی حیّ و حاضر نداشته باشد.

ذهن و دل به مثابه مغرب و مشرق ربوبیت پروردگار در بشرند! ولی خداوند کسانی را که تحت ربوبیت خاص خود دارد از جایگاههای مشرقی مخاطب قرار داده و هدایت می فرماید. جایگاه و مکان مشرقی در نفس آدمی همان دل است و قلمرو مشرقی آفاق هم اولیای الهی هستند که اشراقات پروردگار بر روی زمین می باشند یعنی عارفان واصل! همانطور که امام صادق اولیای خود بر روی زمین را روشنائیهای روی زمین خوانده است.

۵۳- سنت و بدعت

سنت ها همان عادتها هستند که در بستر تاریخ پدید می آیند که مهد طبیعی آن برای هرکسی همان نژاد اوست. و این سنت ظلمانی بشر است. ولی سنت الهی همانگونه که در قرآن کریم مکرراً معرفی شده است ظهور انبیاء و اولیای اویند که سنت شکنان دورانهایند و شدیدترین سنت ها هم عادات مذهبی اقوام بشری است که جدّی ترین خصم سنت الهی در ظهور انبیاء و اولیای زنده او در هر عصری می باشند. "هرگاه که هدایتی بسوی مردمان آمد کافر نشدند الا اینکه گفتند پس سنت پدران خود را چه کنیم ما پیرو سنت پدران خویشیم." قرآن- "کافران نمی خوانند خداوند را الا به همان نامهائی که پدرانشان می خواندند که بر آن هیچ حجتی ندارند." قرآن- و خدای بی حجت همان خدای فاقد رسول و امام زنده است. اینست که مثلاً نماز که از ارکان مشترک سنت آباء و اجدادی مذاهب شرک است بدون ولایت امامی زنده امری باطل است. "آنرا که امامی نیست نمازی نیست." رسول خاتم(ص)- و می دانیم که نخستین اتهام خداپرستان بی حجت به اولیای الهی در هر عصری همان "بدعت" است و لذا امام صادق می فرماید آنکه علم بدعت را نمی شناسد از شناخت ما غافل است. زیرا خلق الهی بشر (خلق جدید) سراسر بدعت است زیرا آفرینش انسانی در خلقت جدید است که خلق از عدم است. و سنت ها و عادات بشری تماماً عرصه عدمیت اوست. خلقت و هستی الهی انسان تماماً بدیع و نو و غیرمکرر است. انسان قدیمی و عادی و تکراری عدمیت است.

و اما در قرآن کریم آمده که کل تاریخ گذشته اقوام بشری و هر آنچه که بر بشر گذشته است نیز سنت الله است و در آن هیچ تغییری نخواهد بود (سوره احزاب و فتح) و این بدان معناست که تاریخ یا دهر که عرصه عدمیت انسان و نسیان وجودی اوست (سوره دهر) نیز از خدا و حضور اوست همانطور که رسول اکرم(ص) "دهر" را از نامهای پروردگار خوانده است. پس آدمی هر انتخابی که بنماید در حیطه امر و اراده اوست چرا که اوست که هدایت یا گمراه می کند آن هدایت و ضلالتی را که هر فرد یا قومی برمی گزیند او آنرا مفعول می سازد و ممکن می نماید در سوی بهشت و دوزخ! این همان اراده و فاعلیت ربوبیت مشرقی و مغربی خداوند است. دوزخ مغرب وجود انسان است که تاریکی است و بهشت هم شرق وجود است که قلمرو روشنائی می باشد. و آنکه در زندگانیش شرق و غرب وجود و شب و روزش را تغییر دهد به هر دو علم و معرفت می یابد و از اصحاب اعراف شده و بر صراط المستقیم قرار می گیرد و از بهشت و دوزخ فرا می رود و بهشت و دوزخ را در سمت راست و چپ خویش داراست و کل بشریت به مثابه یاران اویند یاران یمین و شمال! و او خود از سابقون است که از زمان سبقت گرفته و از مکان و زمان خروج کرده است در قلمرو خلق جدید انسان! و این انسان امامیه است که هم صاحب سنت است و هم بدعت! و بدعت الهی را از سنت الهی (تاریخ) آشکار می سازد و این وقوع واقعه و قیامت است که خود محل قیام آن است و قائم آن! و او از آل محمد و قلمرو قائم آل محمد است. زیرا اعراف همانا امامان معصوم هستند و اصحاب اعراف هم شیعیان عارف می باشند و محل ظهور امام: "ما معانی خداوندیم و ظهورش در شما (شیعیان)." امام باقر(ع)- امامان همان نورند و عارفان امام هم نور علی نورند! امامان سرّالله اعظم هستند و عارفان هم سرّ سرّند! و مریدان این عارفان هم سرّ سرّ سرّند! "ما سرّ هستیم و چون آشکار شویم سرّ سرّیم و چون بیان شویم سرّ سرّ سرّیم." امام سجاد(ع)-

۵۴- اراده و نطق

"اراده نمی کنید مگر اینکه خداوند اراده می کند." قرآن-

اینست که سنت بشری عین سنت الله است در کفر و ایمانش و در اطاعت و طغیانش! "سوگند به پروردگار زمین و آسمان که هر آنچه که وعده داده شده اید در خود شماست پس چرا در خود نمی نگرید. و آن سخن گفتن شماست." سوره ذاریات- "و به یادآورید هرچه که از خدا خواسته اید اجابت کرده است." قرآن-

از این آیات بوضوح درک می شود که اراده خدا و بشر یکسان است و آنچه که بشر در آسمانها و زیر زمین می جوید در خود بشر است که به نطق می آید و اجابت می شود و نطقش عین اراده فعلی اوست. منتهی عارفان بر این حقیقت علم دارند و کافران از آن غافلند. و انسان هر چه اراده کند و هر هدفی را که بخواهد خداوند اجابتش می کند به راه هدایت یا ضلالت، به راه دوزخ یا بهشت! ولی روش اجابت را بشر نمی داند و در آن انتخابی ندارد وگرنه هرگز امیال و اهداف کافرانه را اراده نمی کرد و بر زبان نمی آورد تا در عذابهای دوزخ محقق گردد. هرچند که خداوند در کتب آسمانیش این راه و روشها را هم به بشر هشدار داده است که چه افکار و اهدافی به دوزخ می انجامد و یا به بهشت می رسد که فقط مؤمنان باورش می کنند و لذا دست از اراده و اهداف کافرانه و دوزخی می کشند. پس مهمترین فرق کافر و مؤمن اینست که مؤمن مجاری و روشهای تحقق امیال و اهداف خود را می شناسد و کافر نمی شناسد و لذا آیات کتب آسمانی و هشدارها و بشارتهای رسولان را به سخره می گیرد و می گوید: "این کتاب بدرد ابلهان می خورد و ما خود عالمان هستیم." قرآن-

همه آدمیان دارای امیال و اهداف و آرمانهای فطری واحدی هستند همه سعادت و آسایش و عزّت و سلامت و رحمت و جاودانگی و زیبائی و قدرت و محبت و امنیت و عظمت را جستجو می کنند ولی مؤمن این صفات را که جمله صفات وجودند به روش دین خدا جستجو می کند و کافر به روش خودش که مریدی نفس و بولهوسی است. یعنی مؤمن از روشی که خداوند به بشر توصیه کرده پیروی می کند و کافر هم از روش خودش! و البته گروهی هم هستند که مشرکین و منافقین می باشند که کارشان تبدیل و تحریف دین به نفس خودشان است و این همان تنفیس امر خداست که بدترین روشهاست و عین مکر با خداست. ولی بهر حال همه به آنچه که می خواهند می رسند یکی از راه صدق و و دیگری از راه کذب و سومی از راه مکر و ریاکاری! "صدق به همانجائی میرسد که کذب." علی(ع)- یکی از راه بهشت، دیگری از راه جهنم و سومی از راه درک اسفل السافلین!

اراده و امیال بشری تا به نطق نیاید نه معلوم می شود و نه فعال می گردد. این نطق و سخن چه در ذهن یا زبان، چه با صدای بلند و یا در سکوت، آخرین کارگاه تحقق و خلاقیت اراده انسان است جهت آفرینش جدید خودش! همان که در سوره رحمن شاهدیم که اساس خلق جدید انسان عبارت است از قرآن و بیان! که قرآن همان خواندن کتاب وجود و نفس ناطقه است و سخن گفتن هم بیان این خواندن است. ولی برخی آیات دوزخی وجود را می خوانند و بیانش می کنند و دعویش می نمایند و خلقت جدید خود را فعال می سازند. و اندکی هم آیات بهشتی وجود را می خوانند و ادعا و بیان می کنند و اجابت می شوند. و عده ای بسیار قلیل و انگشت شماری هم آیات اعراف را می خوانند و از ورای بهشت و دوزخ (رضوان) هستی جدید خود را اراده و بیان می کنند و به تحقق آن می نشینند! و خداوند آفرینش دوزخی و بهشتی مردمان را به این عارفان می سپارد بر اعراف! و سخن عارفان آفریننده و محقق کننده حیات جدید مردمان است و معصومین و مرسلین هم آن نوری هستند که عارفان از آن برمی تابند.

پس انسان همانست که می گوید با خودش و با دیگران! با خدایش و با خلق! انسان نفس ناطقه خویشتن است و نفس ناطقه کارگاه آفرینش جدید اوست. آفرینشی که از مسیر آفرینش نژادیش مستقل و آزاد است. ولی آنانکه فقط با خود و دیگران سخن می کنند بی خدا، خودبخود در ادامه آفرینش نژادی خود قرار می گیرند و خلقت دهری دارند. ولی آنانکه با

خود و خدای خود سخن می گویند و در این گفتگوی دیالکتیکی خود را برای خداوند تسبیح می کنند به آفرینش بدیع و فوق تاریخی نائل می آیند.

سخن گفتن، اراده کردن و آفریدن و آفریده شدن است.

۵۵- وفا و مکر

"ای کسانیکه ایمان آورده اید اجابت کنید خدائی را که دعاهایتان را اجابت کرده است. و به عهدهای خود وفا نمائید... و عهدهای خود با خدای را مفروشید که کافر می شوید... و با خداوند مکر مکنید که خدا برترین ماکرین است." آیاتی از قرآن کریم- کل جفا و خیانت آدمی در قبال خدا و خلق برای اینست که به هیچ امری متعهد نباشد و در قبال نعمات شکر نکند و مسئولیتی نداشته باشد و نهایتاً به پرستش پروردگارش نیاید و حق عشق الهی را ادا نکند. و این همان کفر بشر است در قبال خداوند و نعمات و الطافی که خداوند بواسطه خلقش بر بنده ای نازل می فرماید و لذا شکر خدا و وفای به عهد او و تعهد در قبال نعمات و الطافش جز شکر خلقش نیست. و آنانکه شکر خلق و از وفای به عهد خود در قبال خلق سر باز می زنند و به شکر نسیه و خیالی خدای خیالی خود می پردازند کافرانی مکارند یعنی منافق که بدترین مردمند بقول قرآن کریم- و آدمی قادر به جفا و خیانت و بی عهدی در قبال خدا و خلقش نخواهد بود الا بواسطه مکرهایی که می کند که این مکرها جز تبدیل مفاهیم و معانی نعمات نیست. پس در حقیقت این عین مکر با عقل و وجدان خویشتن است. "پس مکر نمی کنند الا با خودشان." قرآن- و این مصداق مکر خدا با مکر بشر است.

خداوند اراده و دعاها و نیازهایمان را بواسطه خلقش برآورده می سازد و لذا فرموده که "نیست شکر خدا الا شکر کردن خلقش." رسول خاتم(ص).

مکرهای آدمی را پایانی نیست که سراسر تحریف و تبدیل و مسخ حقایق و نعمات الهی است و آن در کارگاه ذهن است بهمراه القائات و مشاوره های شیطان! و لذا خداوند نهایتاً کافرانی را که دست از این مکر نمی کشند ادراک و هوش آنها را واژگون می سازد آنهم بواسطه اعمال خودشان. "خداوند واژگون می سازد بدکاران را." قرآن- و بدینگونه است که همه الفاظ و معانی در ذهنشان واژگونه است و هر مفهومی یک ضد مفهوم می شود. و انسانی که دچار این واژگونی وجدان و هوش و حواس گردید برای نجات خود چاره ای جز واژگونسازی دوباره اعمال و نیات و اراده اش ندارد و آن جهاد اکبر است با خود در همه امور تا منقلب ینقلبون گردد و خدایش را به یاد آورد و ذاکر شود و این مقام عارفان و اولیای الهی است. پس بدان که جز اولیای حق و عارفان واصل همه مردمان در درجات این واژگونی قرار دارند و رهبری و ولایت این واژگونی هم در دست شاعران و فلاسفه و ایدئولوگهای آرزوپرور و آرمانسالار است که همواره وعده سر خرمن می دهند و مردم را از فقر و مرگ می ترسانند تا بدنبال خود به دوزخ بکشانند: شیطان شما را از ترس فقر و نیستی می ترساند و سپس او را پیروی می کنید. قرآن- "شاعران گمراهانند و می گویند آنچه که نیستند و نمی کنند و هر که آنان را پیروی کند گمراه می شود الا آنانکه توبه کرده و خدای را بسیار یاد نمودند و از ستمی که کرده اند دوباره زیر و رو شوند." سوره شعراء-

و "دیالکتیک" علم واژگونسالاری و واژگون شناسی ارزشها و ذهن هاست که به یاری آن می توان ذات این واژگونسالاری را شناخت و بواسطه علم تسبیح بر آن فائق آمد! دیالکتیک علم شناخت مکر خدا در نفس ناطقه خویشتن است و دیالکتیک، علم رندی رندان حق است، علم پیر مغان است و هرکه از این علم غافل باشد مبتلای به مکر است و لذا قرآن کریم و رسول خاتم بما هشدار می دهند که لحظه ای از مکر خدا غافل نباشیم و هرکه غافل شد هلاک گردید به مکر خودش!

هیچیک از افعال و صفات الهی در قرآن کریم همچون مکر خدا در چالش با مکر بشر قرار نگرفته است که در جای جای قرآن مذکور است. و باید دانست که مکر خدا از طریق رسول ویژه اش یعنی ابلیس و لشکریان شیطانی او به ذهن بشری القاء می شود و مکر بشر را خنثی و رسوا می سازد. "شیطان به امر خدا به هر متکبر تهمت زنی نزدیک می شود." قرآن- و این مکرها بصورت ایده ها و آرمانهای بسیار لطیف و وعده های ناکجاآبادی به ذهن متبادر می شود و عین ذهنیت می گردد و گاه تبدیل به فلسفه و ایدئولوژی هم می شود و شبانه روز شعر می گوید و شعار می دهد و نقشه می کشد و همگان را از واقعیت زنده و الساعه زندگی غافل و کور و کر می کند.

و باید دانست که این مکرهای شیطانی که در صورت فلسفه ها و علوم و ایدئولوژیهای آرمانسالار در طول تاریخ جریان داشته وجهی از سنت خدا بر زمین است و تاریخ عامه بشری را پرداخته است چرا که شیطان هم به اراده و اذن خداوند به القای این مکرها در کافران می پردازد. و این سنت شیطانی خداوند در خلق است همانطور که سنت نبوی و ولائی خداوند نیز در حیات طیبه مؤمنان جاریست و وجهی دگر از سنت الله بر زمین می باشد. و این دو سنت به موازات همدیگر و در تعاملی دیالکتیکی در آخرالزمان منجر به قیامت آخرالزمانی شده و زمینه ظهور انسان کامل است که انسانی در وفای مطلق با پروردگار خویش است و عین ظهور الله است. زیرا وفای کامل با خداوند اینست که آدمی کل وجودش را به خالقش وانهد تا جانشین او گردد همانطور که خداوند هم از ازل کل وجودش را به آدمی وانهاد و او را جانشین خود ساخت.

بدان که خداوند خیرالماکرین است. مکر انسان با خداوند جهت انکار وجودی است که از خدایش یافته است پس مکر انسان منجر به نابودیش می شود. ولی مکر خدا با انسان اینست که به روشی دگر این وجود را به انسان بازگرداند و مانع نابودی او گردد الحمدلله رب العالمین! پس خداوند هرگز ترک وفا نمی کند حتی به مکر! برای انسان کافری که ذهنش کارخانه وارونه سازی ارزشها و نعمات الهی است علاجی جز واژگونسازی ماهیت و عملکرد چنین ذهنی نیست و این همان دیالکتیک حاکم بر ادراک بشر کافر است. این همان مکر و وفای مطلق خداوند در حق بی وفایان است.

۵۶- نصرت و انتقام

"هرکه خدای را یاری کند البته که خداوند هم یاریش نماید.... و کیست ظالمتر از کسی که نشانه های پروردگارش را دید و انکار نمود براستی که ما از این مجرمین انتقام می کشیم.... و هرگاه که تو را (رسول) از میانشان ببریم از آنان انتقام می کشیم." آیاتی از قرآن کریم-

نشانه های الهی جز بواسطه و بهمراه رسولان حق بر مردمان آشکار نمی شود که برترین این نشانه ها خود این رسولانند که برای نصرت الهی به نزد مردم آمده اند تا آنان را از ستم برهانند. پس برترین نصرت خدا حضور رسولان و اولیای الهی در میان خلق هستند که چون انکار شوند انتقام الهی بر آن منکران فرود می آید.

هیچکس نمی تواند همچون کسی که تو را یاری کرده از تو انتقام بستاند. نفرتها و عداوتهای پس از عشق و دوستی ها واضح ترین مثال این حقیقت است که اشد انتقامها از اشد یاریها و محبت ها ناشی می شود یعنی اشد دوریها از اشد نزدیکی ها حاصل می آید. بیگانگان را با هم کاری نیست و یک دزد بیگانه حداکثر می دزدد و می کشد و می رود و این انتقام نیست.

آیا براستی انتقام دارای چه حقی است و چه رسالتی دارد؟ انتقام یک جبران منفی است جبران یاری و محبتی که حقش ادا نشده و بلکه پایمال گردیده است. کسی که حقی را پایمال کرده و به آن حق خیانت نموده و آنرا بخدمت ضد حق گرفته است خیانت کرده و مرتکب اشد ظلم شده است. انتقام بمعنای بازپس گرفتن این حق است تا این حق واژگون شده در فرد خائن موجب نابودیش نشود. پس انتقام الهی به مثابه آخرین رحمت و نصرت خدا درباره کافران و خائنین است درست همچون مکر خدا که غایت رندی رحمانی پروردگار است. اگر خداوند از خائنین به آیات و رسولان الهی انتقام نستاند آنان خود را نابود می کنند و خود از خود انتقام می گیرند و خود را از هستی ساقط می کنند. همچون کسانی که بواسطه انتحار بر دوزخ الهی وارد می شوند تا نابود نشوند. دوزخ، عود قهار حق وجود است به کافرانی که حق وجودشان را نابود کردند.

تردیدی نیست که دست انتقام الهی از آستین خلقش بیرون می آید از طبیعت تا بشریت. و شاهدیم که گاه آب و خاک و هوا از انسان انتقام می گیرند که امروزه صنعت و تکنولوژی وجهی از این انتقام است. همانطور که دست نصرت الهی نیز از آستین طبیعت و بشریت بیرون می آید که کاملترین این نصرت و انتقام در روابط بشری رخ می نماید. نصرت و انتقام دو دست هستی بخش خدا به انسان است دست راست و چپش. و جالب اینکه "نصر" در لغت عربی هم بمعنای یاری کردن است و هم انتقام گرفتن! همانطور که یاری دادن کافران جهت توبه و هدایت در دین خدا در نظر آنان همچون انتقام است و گویی انتقام از کفر است.

۵۷- علم باقی و علم بغی

"آیا پنداشتند که بر بهشت من وارد میشوند حال آنکه ما آنها را به علمشان آفریده ایم." قرآن-

انسان تنها موجود صاحب وجود در عالم خلق است که بواسطه علمش در آفرینش در سرنوشت حیات و هستی جاوید خود دخیل است زیرا خداوند هرکسی را بواسطه علم آن فرد می آفریند علم آدمی درباره حیات و هستی و معنای وجود! پس هرکسی وجود خود را هرگونه که فهم و اراده کند همانگونه بر خلق جدیدش وارد می شود و این هستی جاوید و اخروی اوست. "و در روز آخر خلق جدیدی در کار است." قرآن-

و اما کم و کیف و قلمرو علم هرکسی از وجود ابدیش از کجا و چگونه حاصل می آید؟ بی تردید از همین موجودیت دنیویش! حیات دنیوی هر کسی سرمایه و نمونه مقدماتی از تجربه بودن است که مبانی علم وجود را در اختیار هر کسی می گذارد. پس علم وجود جز در قلمرو عرفان نفس حاصل نمی آید. و لذا علی(ع) می فرماید هر که خود را نشناخت نابود شد! این نابودی مربوط به حیات اخروی و جاوید است که نصیب کسی می شود که هیچ علم وجودی از حیات دنیویش حاصل نکرده است. کسی که در حیات دنیا جز خوردن و خوابیدن و بازی کردن و مالکیت مادی نیندوخته و نفهمیده است از حیات اخروی محروم است و این همان جهنم است که قلمرو نابودیست. علم وجود آن ادراک و تجربه ای از حیات در دنیاست که در ورای غرایز و فعالیتهای مادی حاصل آمده باشد در عرصه بی نیازی و جدائی از دنیا و غرایز دنیوی! و آن تجربه و فهم روحانی در زندگیست. و این علم باقی است که منجر به حیات باقی و جاوید می شود و بغیر از این علوم بغی هستند که گمراه کننده و نابودگرند مثل همه علوم و تجربیات محسوس و مادی بشر که با مرگش نابود می شوند. علم باقی ناشی از عرفان نفس و علم روح و معرفت رب است یعنی خداشناسی وجودی که از معرفت نفس حاصل شده باشد علمی است که حیات بهشتی انسان را می آفریند که حیات کن فیکون است که آدمی در آن دارای اراده الهی می باشد و خود را می آفریند به اراده اش! و این اراده خلاق و علم خلاق است و غیر از این همه علوم بغی هستند که نابودگرند که حتی حیات دنیوی انسان را هم نابود می سازند و سرمایه هستی او را غارت می کنند.

پس هرکه خود را به قلب و روحش شناخت در همین دنیا حیات جاوید می یابد و بانی خلق جدید انسان در عصر خویش است که طالبان خلق جدید را حمایت و تعلیم و یاری می نماید. و این شناختی نه صرفاً تئوریک که شناختی شهودی و روحانی و ملکوتی است در تجلیات حق از نفس سبوحی و قدوسی خویشتن! و مجموعه معارف ما این علم را هم به لحاظ نظری و هم عملی و هم روحی و قلبی در اختیار طالبان حق در آخرالزمان قرار داده است. و لذا امروزه علم بغی دشمنی بزرگتر از معارف ما در جهان نمی یابد و نیز علمای باغی هم دشمنی بزرگتر از ما نمی یابند!

۵۸- ناس و حجر (مردم و تاریخ)

"هیزم جهنم ناس و حجر است." قرآن-

مواد احتراقی دوزخ چیزی جز توهمات و سوء ظن های مردمان نیست که در ظلمات تاریخی آباء و اجدادشان در حافظه آگاه و ژنتیکی آنان تولید می شود که همان خاطرات و تصورات و ایده های آتشین است. "حجر" در لفظ قرآنی علاوه بر معنای "سنگ" بمعنای قدمت و تاریخ و سنن و کهنگی است. انسان حجری یعنی انسان نژادپرست و مبتلای به ژنتیک! همانطور که دوزخ کارگاه خلق جدید کافران است کافرانی که با خلق جدید و بدعت الهی در عداوتی آشتی ناپذیر بسر می برند و در این عداوت است که می سوزند. آتش دوزخ حاصل احتراق ناشی از تلاقی بین بدعت و قدمت است. همانطور که اکثر مردمان کافر پرستندهٔ آثار تاریخی و سنگواره ها و فسیل ها و موزه های آباء و اجدادی خویشند و پرستنده چیزهای بسیار سخت و سنگین! "کاخهائی از سنگ می سازند تا شاید در آن جاودانه شوند." قرآن- این کاخهای سنگی چه معابد باشند چه قصرها و بت ها و بتون و آهن و فولاد! قلبهای سخت تر از سنگ اکثر مردمان در قرآن دال بر همین امر است یعنی قلبهای بتونی و پولادین! آدمی پرستنده هر چه باشد قلبش از همان جنس می شود. و اکثر مردمان پرستنده چیزهای سخت و سنگین و پولادین هستند در حالیکه مؤمنان پرستنده امور نوری و روحانی و لطیف می باشند. و این مربوط به درک حدود وجود است. برخی حدود وجود را نوری و روحانی می یابند و برخی هم سنگی و مادی! آنانکه دارای شناختی نرم و لطیف و نوری و روحانی هستند و آنانکه سخت افزاری می اندیشند و سنگین و آهنین و آتشین! از این دو اندیشه دو خلقت جدید بهشتی و دوزخی پدید می آید: و ما هرکسی را به علمش آفریده ایم. قرآن- و انسانهای تاریخ پرست و حجری، سخت افزاری می اندیشند و زندگی می کنند و لذا در قبال هر رسول خلق جدیدی تیغ می کشند که: پس با سنت پدران خود چه کنیم! قرآن- و این سنگین بودن مانع انعطاف و تغییر و تحول و بدعت و هستی جدید است. پس حجری بودن و تاریخی بودن امر واحدیست که جز در آتش دوزخ انعطاف نمی یابند و نرم نمی شوند.

باید درک کرد که مذهب تاریخ محور و علوم تاریخ محور در قبال خلق جدید الهی متحدند زیرا هردو حجری هستند یعنی شریعت بیروح و مرده از جنس علوم و فنونی هستند که از اعماق تاریخ به اینجا رسیده اند. در حقیقت یک رآکتور اتمی و واتیکان از یک ماهیت هستند و هر دو از حجرند! همانطور که پاپ و بوش! هر دو برای دفاع و استمرار سلطنت پدران خود جهانیان را تکفیر و قتل عام می کنند! یکی برای دفاع از سلطنت عیسی مسیح و دیگری هم دفاع از بوش پدر! یکی در دفاع از پدر آسمانی و دیگری در دفاع از پدر زمینی خود!

انسان آخرالزمان یا بایستی از حجرپرستی خود هجرت کند و انسان هجری شود یعنی انسان محمدی! در غیر اینصورت در دوزخ حجر می سوزد و از حجر پاک می شود. یا بایستی از اقطار زمین و آسمان (مکان و زمان) خروج کرد به یاری سلطان (امام زمان) و یا در خرابات حجرات مدفون شد که همان دوزخ تکنولوژی است که کارگاه سنگ و آهن پرستی بشر است و شجره پرستی و مکان و زمان پرستی!

۵۹- وحی و تلقین

نفس ناطقه انسان که قلمرو رابطه ذهن و دل و حواس است عجیب ترین منطقه از کل عالم وجود است که اراده پروردگار در آن خوانده و فهمیده می شود و در صاحبش فعّال می گردد که این فعالیت کل جهان پیرامونش را تا اقصاء نقاط جهان هستی تحت تأثیر قرار می دهد. یکی از انواع و روشهای درک و دریافت اراده و امر الهی در نفس ناطقه آدمی همانا وحی است که عالیترین درجه از نطق نفس می باشد زیرا یقین بارترین امور و مفاهیم و اراده ها و افعال را در انسان به بار می نشاند و بدینوسیله جهان و جهانیان را به خلق جدیدی می کشاند.

باید دانست که انواع و درجات ادراکات حسّی و عقلی و قلبی و روحانی بشر حاصل انواع و درجات الهامات و نزولات ملکوتی از عالم غیب است و فرشتگان کثیری در این واقعه دخیل می باشند که البته برترین این ملائک همان چهار ملک مقرب می باشند که موجب عالیترین ادراک در بشرند و پست ترین و پلیدترین ادراک بشری هم حاصل الهامات و تلقینات شیطانی است. هر حس و عاطفه و اندیشه و کشف معنوی یا مادی محصول این الهامات است از هر دو نوع اعلائی و اسفلی در خواب و بیداری در آگاه و ناخودآگاه! منتهی یکی از تفاوتهای این دو نوع الهام اینست که نوع اعلائی و الهی آن در جان آدمی یقین بار و محکم است و نوع اسفلی و شیطانیش دمدمی و بی ریشه و مذبذب است. یکی نوری و دیگری ظلمانی و ناری است. نوع اولش لطیف و حکیم و عزیز و معظم است و نوع دومش هم سخیف و مردد و حقیر و آتشین است.

همه فعل و انفعالات جاری در جان حیات و نبات و جماد و ذرات و کرات و کهکشانها حاصل وحی الهی است که برخی از ازل در ذاتشان نهاده شده است و برخی آنی و حیّ و حاضر است که این نوع دومش مختص وحی انبیاء و اولیای الهی می باشد که اجر تقوا و جهاد و تفکر است: چرا در خود تفکر نمی کنید تا ببینید که هرچه در زمین و آسمانهاست بر حق است. قرآن- یعنی شهود حقایق الهی در جهان اجر تفکر باطنی و استغراق است. اگر گفته شده که همه انبیاء و اولیای الهی امّی هستند امی بمعنای جاهل و احمق و بی فکر نیست بلکه اتفاقاً بمعنای تفکرات باطنی و تأملات روحی است و اندیشه بکر در خویشتن و نه بواسطه آموزه های عاریه ای و کتابی! پس وحی بدین لحاظ یک جریان امی و ذاتی در نفس ناطقه است حتّی اگر بصورت فرشته ای در بیرون مشاهده شود ولی درکش در درون و شنوائیش با گوش دل است.

ولی برترین حاملان وحی الهی نه جبرائیل و میکائیل که خود اولیای الهی هستند که بعنوان رسالت بسوی مردم می روند. یعنی وحی محمدی و علوی برتر از وحی جبرائیلی است و اینست که ختم نبوت به مثابه کمال نعمت خدا بر خلق است زیرا خداوند در این دوران از زبان اولیای خود با اهلش سخن می نماید: رسولی که وحی می کند به اذن الهی آنچه که به او وحی شده است. قرآن- و این وحی در وحی است همچون نور علی نور که کمال وحی و هدایت است.

از آنجا که تقوا و فسق و خیر و شر و وجود و عدم هر دو نهادینه در جان انسان است که امری واحد است پس هرچه وحی الهی برتری بسوی انسان آید و یا از جان انسان برخیزد همان درجه و شدت از وحی شیطانی را هم برمی انگیزاند و به صدا می آورد. "به هیچکس وحی نکردیم الا اینکه شیطان هم به او الهام نمود..." قرآن- و اینست که فرموده بایستی به هنگام تلاوت قرآن از شیطان دوری جست و این دوری کردن از شیطان فقط با لفظ اعوذ بالله من الشیطان رجیم ممکن نمی شود. همانطور که بوقت اقامه نماز که تلاوت قرآن است بیش از هر زمانی شیطان را در خود احساس و درک می کنیم که در ما الهامات رذیلانه می کند.

خود قرآن نیز یک فرشته علیینی است که به هنگام نزدیک شدن به آن بایستی تن و دل خود را پاک داریم وگرنه به حقایق آن دست نمی یابیم! بدون این فرشته اعلائی امکان ورود به کتاب قرآن نیست الا به وسوسه های شیطانی!

انسانها نیز از طریق نفس ناطقه خود به یکدیگر وحی می کنند از راه دور یا نزدیک و حتی از جهان آخرت در خواب و بیداری! ما شبانه روز و بلاوقفه در حال وحی کردن و وحی شدن هستیم از همه جوانب و دربهای وجودمان! و لذا بایستی از فروج خود (دربهای ورود جان) محافظت و مراقبت کنیم تا شیاطین در آن رسوخ نکنند و مبتلای به وحی

شیطانی نشویم بخصوص امروزه که شبانه روز تحت الشعاع وحی شیطان آریلی (ماهواره ای) بمباران می شویم در خواب و بیداری!

پس تلقین غیر وحی است و آن الهامات شیطانی از نوع انسی و جنی و آریلی و خناسی و ناسی است که از طریق آموزشهای بغی (استکباری) و تبلیغات و رسانه ها و امواج ماهواره و تلفن و اینترنت، نفس ناطقه ما را بلاوقفه بمباران می کنند و حاصل اینهمه تلقینات و الهامات شیطانی دمدمی گری ارادی و فکری و عاطفی است که انسان مدرن را بسوی بی ارادگی و مالیخولیا می برد و حتی وحی حسّی و غریزی را نابود می کند و لذا بشر مدرن را چنان هیچ و پوچ و دیوانه می سازد که برای ابتدائی ترین امور زندگی محتاج مشاور و کارشناس و متخصص می سازد که اکثراً سخنگویان آریلی شیطان تکنولوژیزم و مدرنیزم می باشند که مثلاً برای رفع بن بست جنسی در زناشوئی، تماشای فیلم پورنو و داشتن دوست پسر و دختر را برای زن و شوهر توصیه می کنند یعنی راه نجات از فروپاشی خانواده را زنا و خیانت می دانند.

خود- تلقینی یکی از رایج ترین روش الهامات شیطانی در عصر ماست که دامنگیر بسیاری از مردمان است که جملگی به زبانهائی دعوی وحی و الهامات غیبی می کنند و این بدان معناست که شیطان به حدّی در آنان رسوخ کرده و در نفس ناطقه مقیم گردیده است که از زبان و احساس و امیال خودشان به آنان وحی می کند. و این ظهور شیطان انسی از بشر مدرن است: چه بسا شیطان در صورت انسان! علی(ع).

حجت اولین و آخرین در تشخیص الهی یا شیطانی بودن این الهامات همان شریعت محمدی و حلال و حرام اسلام است! و این الهامات شیطانی گاه چنان در لباس شریعت هم وارد می شود که در اینجا شاهد ظهور ابلیس هستیم! فی المثل امر واجبی را به پای مستحب قربانی می کند! و یا یک تکلیف دینی و اخلاقی را به حساب ایثار، زیر پا می نهد. پس بدان که لطیف ترین الهامات ابلیسی در لباس شریعت یا عشق و ایثار به میدان آمده است. داعش نمادی جهانی از ابلیس شریعت است و تمدن غرب هم نمادی از شیطان عشق در جهان است که امروزه متحد و مکمل یکدیگر عمل می کنند!

امروزه وحی حقه الهی جز از زبان اولیاء و عرفای امامیه سخن نمی گوید!

۶۰- شرک و وحدت

جز عارفان واصل و حکیمان کامل مابقی مردمان و علمای دین و دنیا، وحدت و اتحاد و توحید و دوستی و مشارکت و تعاون را جز شرک نمی یابند که غایت چنین وحدتی به اشد نفاق و فروپاشی می انجامد همانطورکه در کلیه روابط خصوصی و اجتماعی و فعالیتهای جماعت دینی و فرهنگی و سیاسی و انقلابی و ایدئولوژیکی در عصر جدید مواجه با این حقیقت بوده ایم که مشهورترین این عبرتها در دموکراسی و سوسیالیزم از نوع دینی یا سکولار بوده است که اصول و مبانی فطرت و اعتقاد به تجارت و معاملات اقتداری گذاشته شده و پس از مدتی در اشد انفجار خاتمه یافته است. وحدت حقیقی تجارت و شراکت در اصول نیست بلکه از خودگذشتگی بخاطر اصول مشترک اعتقادی است و نه گذشتن از اصول بخاطر منافع فردی یا گروهی! توافق بر فروعی بواسطه چشم پوشی از اصولی مشترک! این معنای وحدت واژگونسالار در عصر ماست که عین شرک مسلّم است! این عین معنای خودی کردن خداست و سپس گذشتن از این خود جهت رسیدن به منافع خصوصی! مثل اینکه مسلمین برای حفظ بقای خود بخواهند از اسلام بگذرند! و یا خانواده ای که برای حفظ بقای خود بخواهند به یکدیگر دروغ بگویند و خیانت کنند! و یا جامعه ای برای حفظ بقایش دست از مقدساتش بکشد! وحدت یک جمع نه مشارکت و موافقت بر مشترکات است به قیمت چشم پوشی از مقدسات! بلکه موافقت و مشارکت بر مقدسات و بی تائیهائی فردی است به قیمت گذشتن از منافع جمعی افراد!

وحدت بر مبنای تعامل بین بی تائی های افراد یک جمع است که محقق و پایدار می شود نه مشابهات جمعی! مشابهات جمعی که اصلاً نیازی به وحدت ندارد زیرا ماهیتاً متحد است. وحدت یک جهاد معنوی در جامعه است.

سرمایه گذاری بر مشترکات اجتماعی که عموماً اموری دنیوی است جز به جهانخواری و حرص و دزدی و توسعه تبعیض و ستم و مفاسد نمی رسد و فروپاشی اجتماعی!

امروزه معنا و مفهوم وحدت در سراسر جهان امری وارونه شده است که هولناکترین این واژگونی در جهان اسلام به عرصه ظهور رسیده که سراسر ترور و تفرقه و انهدام مسلمین است زیرا معنای توحید و اتحاد واژگونه گشته و شرک و نفاق اساس دین قرار گرفته است. توحید، مهجورترین و مغفولترین مفاهیم در جهان اسلام است همانطور که قرآن! جریانات تکفیری در جهان اسلام کارخانه اصلی این شرک و نفاق است. تا این شرک شناخته نشود و نبردی جهانی بر علیه آن در جهان اسلام برپا نگردد هیچ راه نجاتی از این جریانات نیست الا تن دادن به کفر آشکار غرب. و گوئی که همین راه حل کافرانه در کل ملل و دول اسلامی مقبول افتاده است پنهان و آشکار!

شیطان هرگز کسی را علناً دعوت به کفر نمی کند بلکه دعوت به شرک می کند تا از طریق نفاق به اشد کفر برسند. امروزه شیطان بزرگ یعنی تمدن غرب دیگر هیچ نفاقی را از جهان اسلام نمی پذیرد و مسلمین ناچارند بین دین خالص و کفر انتخاب کنند و می کنند. و این انتخاب بین دجّال و امام است یعنی تکنولوژی یا جنات نعیم!

۶۱- کُن و فیکن (بودن و شدن)

اگر بتوانیم به راز تناقضات بین بودن و شدن که همان معنای کن و فیکن است پی بریم به سرالاسرار همه مسائل قلمرو معرفت بشری آگاه شده ایم یعنی به راز تضاد بین باطن و ظاهر یا مُظهر و مَظهر (ظاهر کننده و ظاهر شونده)! این همان تضاد بین خدا و انسان است زیرا آنکه امر به بودن می کند خداست و آنکه امر به بودن می شود انسان است. البته همه مخلوقات مشمول این امر هستند ولی فقط انسان در این امر دچار تناقض و تضاد و کفر و انکار است و حاضر نیست که بشود و بوجود آید و حق وجودش آشکار گردد!

تضاد آدم- حوائی، تضاد بین والدین و فرزندان، تضاد بین معلم و شاگرد، ارباب و رعیّت، رئیس و مرئوس و امام و مأموم و دولت و ملّت و تضاد هر رابطه انسانی تماماً تضادی واحد است و آن تضاد بین کن و فیکن است و از همه مهمتر تضاد بین هر انسانی با خودش یعنی تضاد بین بودن و شدن یا تضاد بین بود و نمود، باطن و ظاهر! این همان تضاد بین هستی و بایستی است یا تضاد بین وجود و ماهیت! این مغز همه مسائل فلسفی و حکمی و تربیتی و شرعی و عاطفی و سیاسی و رهبری در جامعه بشری است و مغز همه معماهای قلمرو معرفت نفس! این تضاد بین اراده و ظهور است! و خداوند می فرماید که ظاهر و باطن هردو اوست پس این تضاد بین او و خودش میباشد یعنی تضاد بین خالقیت و مخلوقیت! زیرا می فرماید که حتی خالق افعال بشر است و نیز امیالش: اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده می کند. قرآن- اگر این هر دو اوست پس انسان در این میانه چکاره است که من من می کند و خود علت همه این تضادهاست که برای خودش درست کرده است زیرا بین ظاهر و باطن حائل است. ولی باز همو فرموده که خداست که حائل بین باطن (قلب) و ظاهر (مرء) است. پس این منِ بشری هم خود اوست. پس کافیست که آدمی بفهمد و بپذیرد و تسلیم این حق شود که ظاهر و باطن و حائل و اول و آخر و واسط همه خداست یعنی خدائیت من خود را درک کند و دست از من بکشد تا همه تضادهایش محو گردد یعنی بقول حافظ از میان برخیزد تا خدا از انسان رخ نماید و به آنی کن، فیکن شود بی نیاز به زمان و مکان و امکان!

پس آنچه که تضادانگیز است که هر امری را ناممکن می سازد و نیازمند به تاریخ و فرصت و امکانات می کند که باز هم ممکن نمی آید همان "من" بشر است که درد بی درمان است زیرا عدمیت و محالیت و بلکه نابودگر است.

پس اگر "من" نباشد کن بهر آنی فیکن شده و انسان در هر دمی می تواند خلقی جدید و دگر باشد به وسعت جاودانگی و به تنوع مخلوقات عالم غیب و شهودش!

علم تسبیح که بدون علم دیالکتیک ممکن نمی آید تنها علمی است که منیت و عدمیت آدم را در هر آن محو ساخته و از هر میانی برمی دارد و به خدا در خود امکان ظهور مطلق می دهد و خود نیز از این ظهور حق برخوردار گشته و خلیفه آن می شود هر آن! کتاب "دیالکتیک دیالکتیک" چنین علمی را در اختیار هر طالبی قرار داده است که برای کسب نور این علم در کتاب مذکور بایستی به چلّه مراقبه و حضور و تقوا و عبودیت نشست! و وای بحال کسی که این کتاب را به قصد تجسس و خبرچینی و کنجکاوی بخواند که اغلب خوانندگان این عصر اینگونه کتاب می خوانند!

۶۲- قرآن و فرقان

قرآن یعنی خواندن و فرقان یعنی تشخیص ناشی از این خواندن! و باید دانست که در عصر غوغای تحصیلات اجباری و کتابخوانی براستی اهل خواندن و تشخیص و فهم محتوای کتاب بسیار بسیار اندک است. هیچکس کتابی را نمی خواند بلکه بقصد تجسس و خبرچینی و فضولی و کنجکاوی می کاود که تا چیزی که بکار تنفیس و خودپرستی و توجیه و اثبات وضع موجودش بیاید پیدا کند. و این خواندن برای نخواندن و نفهمیدن خویش است بلکه نخواندن بقصد تقدیس نفهمیدنهای خویشتن است. پس چرا کتابی را می خوانند؟ برای اینکه بخود بگویند که ما از طریق نویسنده ها و بزرگان تصدیق و تقدیس شده ایم! پس کتاب خواندن یا بقصد نمره تصدیق گرفتن در مدرسه و بدست معلم و استاد است و یا بقصد نمره بیست دادن بخود در بیرون از مدرسه و بدست خویش است. حال اگر همین کار را با کتاب قران بکنیم (استخاره) شدت خودپرستی و تصدیق و تقدیس خود به عرش می رسد زیرا از خود خدا تصدیق گرفته و تقدیس شده ایم و اینقدر استخاره می کنیم تا بالاخره خداوند را وادار به تقدیس و تصدیق خودمان نمائیم! امروزه اینگونه کتاب، مقاله و مطلبی خوانده یا شنیده می شود! و این حقیقت اهل کتاب است که از قرآن یعنی خواندن کتاب وجود خود مهجورند! هر که هر کتابی را بقصد خواندن و فهمیدن کتاب وجودش بخواند برگی از قرآن و آیه ای از آنرا می خواند و بالاخره به قرآن محمدی می رسد که کاملترین خواندن است و وجودیافتن!

امروزه همه عدم پرستانند و می خواهند عدمیت خود را تقدیس و تصدیق کنند از طریق مدرسه و دانشگاه و مطالعه هر کتابی! و این خواندن ضد خواندن است خواندن ضد قرآنی! خواندن قرآنی آنست که فرد در حین خواندن کتابی بتدریج عدمیت خود را کشف و درک کند و فرق بین وجود و عدم را بیابد یعنی فرقانی شود!

اینست که اهل کتاب بزرگترین دشمنان قران هستند یعنی بزرگترین دشمنان خواندن و وجودخوانی! و این همان عداوت با دین خداست زیرا دین خدا راهی است که آدمی در آن فرق وجود و عدمش را می یابد و فرقانی می شود بواسطه تقوا: "و خداوند اهل تقوا را فرقان می آموزد." قرآن-

آنکه در خواندن هر کتابی عدمیت خود را می خواند و می یابد بسوی قرآن محمدی هدایت می شود که کتاب وجود خوانی و وجودیابی است همچون محمد(ص) امر می شود که: بخوان به اسم پروردگارت که تو را آفرید و هستی بخشید! و این سرآغاز قرآن خوانی و وجودیابی است.

ولی محمد(ص) قبل از قرآن هیچ کتابی را نخوانده بود و حتی کتاب قرآن خودش را هم هرگز نخواند زیرا او کتاب وجود خودش را خوانده بود و جبرئیل این خوانش را به او دیکته کرد تا دیگران هم از روی آن وجود محمدی را در خود بخوانند و وجود یابند زیرا محمد نخستین انسان کامل و وجودیافته بود. و لذا هر عارفی که کتاب وجودش را خواند در کمال این خوانش به قرآن رسید و محمدی شد یعنی کامل! و لذا فاروق و فرقانی شد یعنی فرق وجود و عدم را دانست!

آدم، عدمی است که از عدمیت خودش باید وجود یابد از طریق خواندن عدمیت خودش! هرکه عدم را خواند وجود یافت زیرا وجود، عدم خوانی است عدم شناسی!

۶۳- حیات و ممات

زندگان مرده اند و مردگان زنده! دیالکتیکی واضح تر از این در قلمرو معرفت عامه بشری و باورهای دینی ما نیست که درباره عامه مردمان فرمود: مردگانند مپندار که زندگانند و تو نتوانی مردگان را بشنوانی! قرآن- بسیار بسیار اندکند زندگانی که در حیات دنیا براستی زنده اند و فقط اینانند که از دیالکتیک تناقضات رسته اند آنهم به علم دیالکتیک دیالکتیک! فقط اینانند که هستند آنچه هستند و نیستند آنچه نیستند! مابقی هستند آنچه نیستند و نیستند هر آنچه که پندارند که هستند! یعنی اکثریت مردمان ضد خویشند چرا که خودپرست و مرید خویشند یعنی عدم پرست هستند بواسطه روحی که از خدا دارند عدم را می پرستند یعنی نیستی خود را! زیرا کسی که وجود یافت و زنده شد زنده و موجودی جز او نمی یابد پس او را می پرستد نه خود را!

پس خودپرستی از نابودیست و لذا خودپرستان فقط گذشته و آینده را می پرستند یعنی نابودن را! خاطرات و آرزوها را! و چون مذهبی باشند خدای نابوده و پیامبر و امامان مرده را می خوانند و امامان زنده را منکر و دشمن هستند.

زنده کسی است که از هرآنچه که هست لذت می برد و شاکر است و هیچ کمبودی احساس نمی کند الا کمبود شکری برتر که حیاتی برتر است و آنرا هم در آنچه که هست می جوید به قوه معرفت! زنده کسی است که هستی اش در هرآن عین بایستی اراده تکوینی اوست یعنی حق زندگیش در همه حال واقع است. و این ممکن نیست الا اینکه آدمی واقع باشد در جایگاه واقعی وجودش! و این معنای انسان حقیقی است که همان انسان واقعی است. و این مقام اکنون یا حال یا الساعه است همانطور که الساعه و واقعه در قرآن معنا و حقیقتی واحد است و آن قیامت وجود است که وجود را به لقای موجود می رساند و جمال الهی و جهانی خود را می بیند و اینست که هرکسی که خدای را دیدار کند خود را دیدار کرده است و خدا غیر خود انسان نیست.

همه بدبختی ها و عذابها و جنون و جنایات بشری حاصل عدمیت اوست در خودش! یعنی در خودش حضور ندارد در حال نیست در گذشته است آنهم نه گذشته خودش که گذشته دیگران! و یا در سودای آرزوهائی است که هرگز واقع نمی شوند.

پس انسان زنده انسان واقعی و مقیم الساعه و رو در روی خداست. خدائی که عین خود اوست. و لذا اهل هدایت و یقین در قرآن کسانی هستند که در جستجوی لقای پروردگارند و بالاخره به این دیدار می رسند: هرکه دیدار پروردگارش را جستجو کند البته دیدار کند. قرآن- و انسان تا جمال الهی خود را رویت نکند در خود مستقر و واقع نمی شود و خوشبخت نمی گردد: آدمی را در نزد پروردگارش چیزی جز جمال اعلای پروردگارش نیست که چون دیدار کند خوشبخت و راضی گردد. قرآن-

پس انسانی که در خود نیست نه زنده است نه مرده. (قرآن)- زیرا کسی که می میرد بالاخره بیدار شده و بخود می آید بقول رسول خاتم(ص)-

آنکه زنده است جهان هستی خانه وجود اوست کاخی در هفت طبقه که هر طبقه اش هزاران هزار غرفه دارد که طبقه اول این خانه وجودش زمین و آسمان اول است با میلیاردها ستاره که هر ستاره ای یکی از غرفه های این طبقه از کاخ وجود اوست و او روح مقیم در این خانه است که از غرفه ای به غرفه ای و از طبقه ای به طبقه دیگر این خانه سفر می کند. و در این سیر و سفر است که بتدریج صاحب و خالق این خانه را می شناسد که پروردگار اوست که مقیم در دل اوست اگر او خود مقیم در خویشتن باشد.

۶۴- قلب و انقلاب

"قلب" در لغت عرب بمعنای زیر و رو شدشن و دگرگونی است. پس دل آدمی کانون دائمی زیر و رو گشتن احوال است که نگاه جان را آنقدر بهر سو می گرداند تا سوی پروردگارش را که سوی بی سوی و مطلق است بیابد سوئی که هیچ نشان و معنائی از من و منیت در آن نباشد: زیر و رو می شوید تا به پروردگارتان رو کنید. قرآن- پس قلب که قلمرو حال است آخرین وضعیت و سمت و سوی جان را به انسان می نمایاند پس آنکه بر احوال خود مراقبه و نظارت دارد و هوشیاری و معرفت لازم را به حالش کسب کرده بالاخره سوی حق جان را می یابد و روی به او می کند و این سو را دیگر رها نمی سازد و سالک سیر الی الله می گردد. چنین انسانی به معنای قرآنی کلمه یک انسان انقلابی است یعنی انسانی مقیم قلب خویشتن که دائماً در حال دگر شدن است و با این دگرگونیها همراه و همسو می شود و از خود غافل نیست. و غیر از این در جرگه غافلین است بقول قرآن-

پس دل آدمی آن سمتی است که سوی خدا را نشان می دهد پس وجه الله وجود است و وجه الله لقب امام است همانطور که امام صادق(ع) هم قلب را امام وجود هر کسی می خواند. و هرکه روی به امام وجود خود باشد دیر یا زود امام زمانش را در بیرون هم می یابد زیرا امام زمان وجه الله در مکان و زمان است. پس امام جمال دل انسان است و انسان امامیه انسانی اهل دل و انقلابی است چرا که در اطاعت بی چون و چرا نسبت به امامش زیست می کند همانطور که امر دل هم بی چون و چرا است و ورای علیت! پس اطاعت از امام اطاعت از امر دل خویش است و هر که در اطاعت امام بماند بالاخره به امام و امامت دل خود میرسد و این مقام انسان کامل است که کانون انقلاب جهان و جهانیان است و عالمیان را بسوی خدا می خواند که سوی بی سوئی و فوق علیتی است. و این سوی انقلابات اجتماعی است چرا که مردمان مرید اسباب و علل دنیوی هستند و بی چون و چرا اطاعت نمی کنند حتی اگر بر حقش واقف باشند. و وجود امام و اولیای امامیه در جامعه سرچشمه انقلابات است. یعنی تحولاتی که جامعه را بسوی بی سوئی و وجه الله می خواند که سوی توکل مطلق است و جامعه را از اسارت مکان و زمان و دنیا و اشیاء و تاریخ و سنن و عادات نجات می بخشد تا دل بتواند انقلابی و منقلب گردد و سوی بی سوئی را بیابد و عقل از این انقلاب قلب پیروی کند.

قلب با اینکه اساس حیات و هستی انسان است متغیرترین نقطه وجود است. و هرکه در انقلاب قلب خود ثبات یابد متصل به حق شده است. و نفس آدمی بزرگترین دشمن این انقلاب قلبی است که بایستی با آن به نبرد برخاست تا قلب را از اسارت آن نجات داد و احیاء نمود. قلب زنده قلبی انقلابی است و قلب غیرانقلابی مرده است. "اگر خداوند مؤمنان را امر به خودکشی نماید فقط اندکی اطاعت می کنند که به ثبات نائل می آیند." قرآن-

پس قلبی دارای ثبات است که انقلابی و زنده باشد و صاحبش مقیم در آن شده باشد و همسوی با آن! جز انسان انقلابی که دائماً در حال تغییر و تحول و رشد و تعالی و جهاد است ثباتی ندارد و مابقی مردم بازیچه و دمدمی و هراسان زیست می کنند و با هر انقلاب بیرونی دچار هلاکت و مرگ می شوند. آنرا که دلی نیست نه محبتی است و نه انقلاب و ایمانی. صاحب دلی زنده هم اهل محبت است هم انقلاب و هم ایمان!

دلی که دارای اتکاء و امنیت و ثباتی در خود نباشد جرأت و امکان انقلاب و دگر شدن و رشد و تعالی ندارد. ایمان که همان ثبات قلبی و خودکفائی است اساس هر جنبش و دگرگونی و تحولی است. پس ایمان گوهره احساس امنیت و بقای جاوید در مهلکه ها و مخاطرات مرگبار است زیرا هر رشد و تعالی نوعی از خود مردن و فناشدن و دگر باره پدید آمدن و از نو خلق شدن است. اینست که مؤمنین حقیقی نه تنها از مرگ و فنا نمی هراسند که با آن عشق ورزی می کنند و هیچ خصمی نمی شناسند و این همان معنای محبت است که حاصل انقلابیگری و قدرت دگرشدن و مردن و از نو خلق گشتن است.

ایمان حسّ جاودانگی است که از قلبی زنده برمی خیزد که قلبی انقلابی است و مرگ و نیستی را نمی شناسد مگر جهشی برای حیات و هستی برتر!

۶۵- نژاد و نزاد (ولد و صمد- حجر و هجر)

همه بدبختی ها و جرم ها و جنایات بشری حاصل اراده به تملک در روابط است که کارگاه مرکزی این اراده آدمخواری خانواده است. و این بدان دلیل است که انسان نمی فهمد که برای چه به این دنیا آمده است و این دنیا کجاست و برای چیست. حیات دنیا حجله لقاء و وصال خداوند با خویش است در کالبد و جمال بشری! پس روابط انسانی رابطه الهی است رابطه خدا با خود! و فقط با چنین معرفتی می توان از جنون اراده به مالکیت انسان بر انسان نجات یافت. پس همه جنون و جنایات بشری حاصل اراده به تملک و سلطه بر خداوند است که این اراده تحت عنوان عشق، تقدیس و توجیه شده است.

اگر انسانها به جمال یکدیگر نظر و توجه بیشتر و عمیقتری داشته باشند الهیت این جمال درک شده و مانع اراده به تملک و هر ظلم و تجاوزی می شود. انسانها از جمال یکدیگر کور و غافلند همانطور که از جمال خودشان! اگر آدمی در آئینه از چشم خودش بخود بنگرد و نه از چشم مانکنیزم و پورنوگرافیزم، بوضوح درمی یابد که این خودش نیست بلکه اوست. و این اساس علم تسبیح من هوئی در بشر است که ریشه فساد و ظلم و مالکیت انسانها بر یکدیگر را برمی اندازد زیرا ریشه مالکیت آدمی بر خودش را برمی اندازد و انسان می بیند که مالک، اوست. و این قلمرو پیدایش هویت انسان است و سرّ من هوئی!

تمام کفر و حماقت بشری اینست که خود را مخلوق نژاد و والدین و تاریخ می داند و نه نزاد (خداوند)! باور به این حقیقت که آدمی را خود خداوند آفریده است و رزق و عزّت و سلامت و هویت و نعمات بخشیده است باوری هدایت بخش و بسیار کمیاب است. چنین باور قلبی جدای باورهای مذهبی رایج در جامعه بشری است. انسان اهل هدایت و معرفت توحیدی هستی خود را نزادی می داند و نه نژادی! و لذا متعهد به خداست و جز از خدا نمی خواهد. فقط چنین انسانی دست از نژادپرستی و آدمخواری و عداوتهای عاشقانه نژادی می کشد و اصلاً می تواند خانواده اش را دوست بدارد و نه اینکه عاشق باشد زیرا عشق نژادی بزرگترین دروغ و توهم در عواطف بشر است. "اگر خدای را عاشق باشید دیگران را هم دوست میدارید." قرآن کریم- زیرا عشق به کسی بمعنای ارادت است یعنی فنای در اراده معشوق بودن به لحاظ اراده! و این عین اطاعت محض و بی چون و چراست که در رابطه اولیای الهی با پروردگارشان محقق می شود و مؤمنان حقیقی هم در رابطه با این اولیاء!

باور به نزادی بودن خود سرچشمه ایمان خالص و بی نیازی به دنیا و اهلش می باشد و رهائی از اراده به مالکیت ها بخصوص تملک سائر انسانها به اسم عشق! بمیزانی که والدین را خالق خود می دانیم خود را خالق فرزندان و رزاق همسر خود می پنداریم و این اساس کفر و ظلم و تجاوزی به اسم عشق نژادی است. انسان بمیزانی که به نزاد (خداوند) متصل می گردد خلّاق می شود یعنی الهی! و اینست رهائی و رستگاری!

نژاد قدرتمندترین رقیب، هوو و بلکه عدوی ایمان افراد خانواده به خداوند است و لذا هر فرد براستی مؤمنی در قلمرو هر نژادی مورد نفرت و خصومت همه اعضای آن نژاد قرار می گیرد و لذا امر اول خداوند به مؤمنین امر هجرت است هجرت از قلمرو نژاد! همانطور که آغاز ایمان اسلامی و تاریخ اسلام هم هجرت است. و بدون هجرت پس از ایمان هیچکس قادر به حفظ ایمانش نخواهد بود. این همان هجرت و خروج از مذهب آباء اجدادی است که مذهب کفر است که اگر اسلام هم باشد تازه مذهب نفاق است. ایمان مهلکه ای بدتر از نژاد و خانواده ندارد. و خانواده نیز دشمنی بدتر از دین موروثی ندارد. و آخرالزمان پایان عمر دین موروثی در خانواده هاست که خانواده ها یا از چنین مذهب نفاقی توبه می کنند وگرنه محکوم به فروپاشی هستند! و آنچه که خانواده را در آخرالزمان متلاشی می کند شقاوت و ستم ناشی از اشد نفاق حاصل از مذهب موروثی است. تنها راه نجات خانواده در آخرالزمان ولایت و امامت و ارادت خانوادگی به یکی از اولیای الهی است و اینست ایمان آخرالزمانی! زیرا ایمان بدون امامی حیّ و حاضر ممکن نیست.

و فقط یک فرد مؤمن می تواند اعضای خانواده و نژادش را دوست بدارد که آن از محبت خدا به آن مؤمن است. و ایمان جز محبت خدا به آدمی نیست. و آدمی اگر بداند که خداوند چقدر دوستش دارد می میرد. این راز عشق اولیای الهی به مرگ است و جانبازیشان برای امر او!

پس ایمان پذیری جز محبت پذیری از خدا یا اولیای او نیست. و نژاد شقی ترین خصم این محبت است شقاوتی پنهان ور ادعای عشقی دروغین و آدمخوارانه!

و وای به آن مؤمنی که محبت خدا یا ولی خدای را بجای آنکه صرف خدمت به دین و اطاعت از حق کند تماماً خرج نژادش کند. چنین نژادی بالاخره از او انتقام می ستاند زیرا تاب تحمل و ظرفیت و استحقاق این محبت را ندارند. اینست که می فرماید: ای اهل ایمان دشمنان خدا و رسول را به دوستی مگیرید حتی اگر از اعضای خانواده تان باشند. زیرا دشمن شما هم هستند! قرآن- این نوع دوستی و محبت از اشد ستمها و معاصی و شقاوتهاست زیرا بقول علی(ع) محبت در حق اشقیاء، ظلم است به محبت! باید دانست که محبت از رحمت بکلی متفاوت است. و رحمت نسبت به همه مردمان از جمله نژاد کافر خود امری دگر است بخصوص رحمت درباره والدین هرچند که کافر و دشمن باشند. و مؤمن هر قومی شفیع آن قوم در نزد خداست از نزد امام و رسول خدا!

ظهور نزاد (خداوند) در عرصه مکان و زمان (دهر) بصورت قوانین علت- معلولی و والد- ولدی در اندیشه درک می شود یعنی نژاد ظهور دهری نزاد است یعنی ظهور ظلمانی و تدریجی و سببی! و لذا مذهب نژادی قادر به درک توحید صمدی نیست و خداوند را هم به اسباب و علل درمی یابد و این همان مذهب شرک است و شرک طبق قانون الهی ظلم عظیم محسوب شده است که کارگاه مرکزیش خانواده و نژاد است. و اینست که والدین بدین قدمت بیشتر خود را خالق و خدای فرزندان خود می دانند و لذا قانون ذاتی مذهب شرک زمانیت و قدمت و تاریخی گری می باشد یعنی هرچه کهنه تر و قدیمی تر باشد مقدس تر است و لذا خدای این مذهب هم پیر مطلق است و آنقدر پیر است که تقریباً مرده تلقی می شود. این همان خدا و مذهب و اخلاقی است که نیچه مرگش را اعلان نموده درحالیکه خداوند مظهر جوانی و اقتدار و حیات مطلق است و لذا می فرماید: ای مؤمنان خدای زنده برپا و حاضر و ناظر را بپرستید نه خدای آباء و اجداد خود را که فقط نامهائی بی محتوا هستند! قرآن کریم- و این خدای امامت است در آخرالزمان! و لذا در دین اسلام مؤمن به کسی گویند که دارای امامی حیّ و حاضر باشد! و در مذهب امامیه نیز امام شناسی تنها مجرای خداشناسی و خداپرستی است: خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود. علی(ع)- و اینست که شقی ترین دشمنان ولایت و امامت نژادپرستان هستند که اتفاقاً شقی ترین این نژادپرستی ضد امامت در شجره و نژاد خود امامت نهفته است و لذا رسول خدا فرموده که در ظهور امام زمان در صف مقدم دشمنان امام جماعتی از بنی فاطمه قرار دارند. پس نژادزدائی و تاریخ زدائی از دین و ایمان در رأس مهمترین واجبات برای انسان آخرالزمان قرار دارد.

"حجر" که در قرآن به مثابه ماده احتراق آتش دوزخ است که ناس را می سوزاند جز نژادپرستی و قدمت پرستی و تاریخی گری نیست که نجاتی جز "هجر" یعنی هجرت از نژاد ندارد که هجرتی جغرافیائی- تاریخی است. این ماده احتراقی برپاکننده دوزخ را عامه مردمان، عشق می نامند. و این عشق ضد عشق است یعنی عشق ابلیسی! زیرا اساس استدلال ابلیس در انکار مقام خلافت اللهی آدم(ع) همانا شرافت و استکبار و تقدس تاریخی گری و قدمت بود که: من شش هزار سال است که خدای را می پرستم و آدم تازه پدید آمده است پس من برترم!؟ یعنی ابلیس منکر خلق جدید و خصم دین و ایمان نو و خلاق و الساعه است.

و اما حق این عداوت بیرحمانه و مطلق نژاد بر علیه ایمان و حق پرستی فرد مؤمن آنست که مؤمن مجال شرک نداشته باشد و ایمان و حق وجودش را صرف دنیا و منیت نسازد زیرا نژاد هرکسی تمامیت خودپرستی و دنیای اوست. و اینست که همواره امتحان نهائی ایمان هر مؤمنی در رابطه با نژادش برگزار می شود که اکثراً منجر به مردودیت می شود مگر آنکه آئین ابراهیم حنیف در جان مؤمن تبدیل به درختی تنومند شده باشد که شاخه هایش به آسمان حق رسیده باشد. و این امتحان دل و جان کندن از دهر است. پس دهر، حق است همانطور که رسول خاتم(ص) دهر را از اسمای الهی خوانده است.

مؤمن می تواند در دنیا و آخرت خاندان خود را شفاعت کند که از نژادش پاک و منزه شده باشد. پس هجرت و نبرد و جهاد اکبر آدمی در قبال نژادش عین عشق او به نژاد است همانطور که نژادپرستی و تبدیل ایمان به دهر، عین شقاوت و خودپرستی فرد است. هیچ محبتی جز در واقعه دل کندن از نژاد حاصل نمی آید. محبت اجر نژادزدائی از دل و ایمان خویش است. نژادپرست را نه ایمانی است و نه محبتی! همه انسانها در دوره نوجوانی و تجرد خود حامل ایمان فطری و ارزشهای انسانی- الهی می باشند که در قلمرو ازدواج اکثراً کافر و مشرک می شوند و شقی و خودپرست می گردند و قلوبشان سنگ می شود. بسیار اندکند کسانی که از ظلمات نژاد دل و دین سالم بدر می برند. جز ابراهیمیان و هاجریان و اسماعیلیان زنده نمی مانند. این زنده ماندگان شفیع آن همه مردگانند!

تراژدی نژاد- نزاد (ولد- صمد) محور همه تراژدیهای قلمرو حیات اجتماعی انسان است. این ظلمات و نبرد خونین قلب همه تضادها و ستمها و مجاهدتهای جامعه جهانی است و بشریت را برای ظهور انسان کامل صمدی مهیا می کند ظهور انسان کامل الهی یعنی امام زمان(عج)!

۶۶- شعر و شعور

شعری که تماماً شعور باشد در حد کمال مطلق و مطلق اکمالش کتاب قرآن است. هرچند که خود قرآن اصرار دارد که اصلاً شعر نیست چرا که شعر در نزد عامه مردمان چیزی جز شعارهای توهمی و دروغین و فریبنده نیست. ولی در سوره شعراء نیز می خوانیم که شعراء با تمام گمشدگی و فریبکاری اگر اهل ذکر شوند موجب انقلابات پیاپی می شوند و در جرگه ذاکرین هستند که برجسته ترین پرستندگانند و قلبی ترین انسانها!

پس شعر نیز عنصری شدیداً دیالکتیکی در بشر است که هم سرچشمه شعور است و هم فریب! و این دیالکتیک در اشد و اکملش در قرآن کریم فعّال است همانطورکه می فرماید: این کتاب مؤمنان را رحمت و هدایت است و کافران را جز خسران نمی افزاید و منافقان را رسوا می سازد! همانطور که هیچ اثری همچون شعر موجب بیداری و هدایت و نیز توهم و واژگونی بشر نمی شود. شاعرانه ترین آیات و سوره های قرآنی نیز مؤثرترین آنها هستند که سوره های مکّی اکثراً اینگونه اند. اگر مؤثرترین ادبیات آخرالزمانی شعر آزاد است که در کشور ما معروف به شعر نیمائی است قرآن کریم به کشف نهائی و ذاتی خود نزدیکتر می شود زیرا به لحاظ ادبی نوعی شعر آزاد یا نیمائی است. سوره های مکّی جملگی قطعاتی شگرف و جادوئی از این نوع شعر محسوب می شوند. شعر نو یا آزاد نوعی سنتز دیالکتیکی بین شعر منظوم و نثر است بین منطق عاشقانه و منطق عاقلانه! منطق دنیوی و اخروی! منطق علیتی و منطق بی چون و چرائی! منطق نظم و بی نظمی! منطق حساب و بی حسابی! و قرآن بعنوان یک اثر ادبی کمال چنین سنتزی است.

جهان هستی مظهر عالیترین و وسیع ترین و شدیدترین و بی انتهاترین نظم بی نظمی و حساب بی حسابی و فهم نافهمی است و قرآن بیان آن است. و تنها موجودی هم که کانون درک این اشد اضداد است انسان است که رسالتی جز یگانه سازی و یگانه فهمی این اضداد ندارد و قرآن آمده تا انسان را در چنین ادراکی یاری دهد و لذا شعری ضد شعر است و بلکه شاعرانه ترین اثر ضد شعری تاریخ اندیشه و ادب است که سلطان و بانی آن یک آدم امّی و بیسواد است.

شعر ضد شعر یعنی چه؟ قرآن کریم بما خاطرنشان می کند که خود خداوند باعث و بانی و شعر است: اوست رب شعر! پس حقیقت شعر اینست که در سمت و سو و خدمت و پرستش خدای شعر باشد و نه در خدمت خودپرستی! تقریباً همه شعرا آشکارا در اشعارشان خود را می پرستند که حضور اسم مستعار شاعر در متن شعر حداقل این خودپرستی است. الا اندکی از شاعران بزرگ که بدین طریق خود را برای خدایشان تسبیح می کنند و به نفی خود و اثبات حق می پردازند مثل مولانا و حافظ! شاعری که خود را می پرستد مثل پیامبری است که همه را بخود می خواند. امروزه احساسات و بیان شاعرانه تبدیل به فرهنگی جهانی می شود که اگر دیالکتیک تسبیح را نشناسد و پیشه نسازد به هلاکت کامل می رسد. در فرهنگ ما، شاعری مثل شهریار عبرتی از این دست است.

شعر نوعی از ادراک و شعور است که از غایت خود- شیفتگی و خودمحوری و خودپرستی برمی خیزد. حال اگر این اشد کفر به ذکر حق برسد منجر به اشد انقلاب می شود همانطور که در آیات آخر سوره شعراء شاهدیم. یعنی اشد خداپرستی و تسبیح از اشد خودپرستی و تنفیس برمی خیزد و این کانون همه دیالکتیک های هویت بشر است. و چنین دیالکتیکی جز بواسطه علم دیالکتیک تسبیح درک نمی شود و به حق توحیدی نائل نمی آید و اشد کفر را به کمال اخلاص نمی رساند. زیرا شعر، قلبی ترین و عمیق ترین ادراک بشر است و لذا بهمان میزان که می تواند هدایت بخش باشد گمراه کننده است. اینست که توحیدی ترین معارف در قالب شعر بیان می شوند و برای مخاطب موجب اشد هدایت یا ضلالت هستند و آدمی را بسرعت و شدت تمام به غایتش می رسانند غایت کفر یا ایمان!

درک شعائر الهی که موجب برترین نوع هدایت و تعالی است حاصل ادراک شاعرانه است و لذا همه معارف عرفانی و اشراق قرآنی و مشاهدات غیبی بیان و مفهومی شاعرانه دارند. پس بهتر است که این مفاهیم شاعرانه دارای بیان غیرشاعرانه باشند تا ضلالت ناشی از آن به حداقل برسد. و این همان شعر منثور یا شعر آزاد است در معنای حقیقی

کلمه که قرآن کمالش می باشد. قرآن کاملترین بیان غیرشاعرانه مفاهیم شاعرانه است همانطور که کاملترین بیان غیرعاقلانه مفاهیم عاقلانه است و بیان اشد وحدت اضداد! شعر کامل اینگونه است!

از این منظر خدمت نیما یوشیج به فرهنگ دینی و قرآنی ما بهتر درک می شود که قبل از این مغفول مانده بود که تحت الشعاع این خدمت بزرگ، ادبیات و متفکران مؤمنی پدید آمدند که تاریخ جدید اندیشه و احساس ما را رقم زدند و نقشی تعیین کننده ایفا نمودند همچون فروغ فرخزاد، اخوان ثالث و سهراب سپهری که خداوند همگی آنها را اهل قرآنش قرار دهد!

شعر اگر دیالکتیکی و تسبیحی باشد قرآنی ترین بیان حقیقت است. یعنی بیان وحدت اضداد که بسوی پروردگار عالمیان تأویل می شوند. شعر شعوری، تأویل است که شعائر الهی را آشکار می سازد.

شعر نو، منطق و قالب منطقی تأویل حقایق برای عامه مردمان است که در عصر جدید کسانی چون آرتور رمبو از بانیان این قالب منطقی بوده اند و در کشور ما نیما یوشیج پیام آور این روش تبیین و تأویل حقیقت است.

۶۷- بشریت و الهیّت

"هرگاه که رسول هدایتی فرستادیم مردمان کافر نشدند الا اینکه گفتند اینهم که بشری مثل ماست. حال آنکه اگر خداوند با ملائکش از آسمان فرود آید بشری مثل شماست..." قرآن کریم- یعنی بشر عالیترین و آسمانی ترین نزول و ظهور حق در عالم ارض است. و این انکار و نفهمی بشر اساس همه کفرهای اوست که عین کفرش به بشریت خویش است یعنی نسبت به انسان کافر است همچون ابلیس که گفت: تو از خاکی و من از آتش، پس برترم! از منظر چنین کفری، خدای حقیقی خدای آسمانی و نابوده است و انسان الهی هم انسان مرده یا غایب است. این جماعت دشمنان انسانند چه در دین چه در خارج آن! و اتفاقاً آن گروه از این دشمنان بشریت که در درون دین زیست می کنند شقی ترند یعنی با هر نوع معنویت و روحانیت و الهیتی در انسانها عداوت می ورزند تحت عنوان دفاع از توحید ناب خدا و مبارزه با شرک؟ در حالیکه اینان مظاهر آشکار شرکند یعنی خودپرستانی که خود را تحت عنوان ایده خدا می پرستند حتی در نماز و عباداتشان! اینان عرصه ظهور شیطان از انسان هستند! در حالیکه کافران لامذهب چنین نیستند.

عارفان حق تحت الشعاع نور معصومین و مرسلین، اسوه های الهیت بشری و بشریت الهی بر روی زمین هستند در آخرالزمان! یعنی مقصود خدا از خلقت انسان را در جهان برآورده می کنند و اینانند یاری کنندگان خدا در دینش! و مابقی مردم بمیزانی که در ولایت این عارفان زیست می کنند از وسوسه های شیطان در امانند زیرا انسان الهی را جز شیطان دشمنی نیست و هرکه با انسان الهی و الهیت بشری دشمن است شیطانی است. و امروزه جز مکتب عرفان نفس مقصد دین خدا را محقق نمی سازد و حقایق دین محمد را به عرصه ظهور نمی رساند. "زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند." رسول خاتم(ص)- و حقیقت محمدی، کمال الهیت انسان است که انسان خلاق را می آفریند که امامش علی مرتضی(ع) است.

دیالکتیک انسان و خدا اشد دیالکتیکهاست زیرا قلمرو دیالکتیک عدم- وجود است پس فقط بواسطه علم چنین دیالکتیکی می توان به الهیت بشری نائل آمد یعنی به یگانگی عدم و وجود در خویشتن!

۶۸- دعا و اجابت (خواستن و توانستن)

"به یاد آورید که خداوند همه خواسته های شما را اجابت کرده است پس خداوند را اجابت کنید." قرآن- "مرا بخواهید تا شما را اجابت کنم." قرآن- اکثر مردمان از همه می خواهند جز از خداوند الا اینکه از همه سو جواب رد بیابند. و اندکی هم از خدا می خواهند. و انگشت شماری هم فقط خدا را می خواهند از خدا! و اینست آنچه که خداوند از انسان خواسته است تا از او جز او را نخواهد. گروه اول کافرانند گروه دوم مشرکانند و گروه سوم مخلصین!

الهیت ذاتی انسان در قرآن به کرّات و بوضوح ذکر شده است از جمله اینکه: آدمی را در نزد پروردگارش جز جمال اعلای پروردگارش چیزی برای مطالبه نیست که بخواهد که چون دیدارش کند سعادتمند گردد. سوره لیل- و بلکه مقامی برتر از الهیت که درباره آفرینش انسان است: فتبارک الله احسن الخالقین! یعنی خداوند در آفرینش بهترین خلقش مبارک و افزون شده است. و این مصداق ادعای بایزید بسطامی است که خود را برتر از خداوند خوانده است به امر خدایش!

و اینست میزان و درجه دعا و اجابت انسان بدرگاه خداوند. خداوند همه مطالبات و نیازهای آدمی را بدون خواهش اجابت می کند تا انسان به مطالبه حقیقی و ذاتی خود بدرگاه خدا برسد و آن اینکه خدایش را طلب کند. و چون انسانی خدایش را بخواهد و بیابد مورد صلوة خدایش قرار می گیرد و علوی می شود یعنی مراد پروردگارش می شود و پروردگار کل اراده و قدرتش را به او واگذار می کند و در این واگذاری و خلافت است که خداوند در انسان افزون و اکبر می شود و انسان هم مطلوب و مراد حق می آید و برتر از او! و این مقام الله اکبر و کبریائی مطلق خدا- انسان است. در اینجا خداوند از الهیت خود فرا می رود و الهیتش را به انسان می بخشد! این معنا جز در مکتب امامیه قابل درک و فهم نیست. این دعای ویژه مذهب شیعه است که بانیش علی(ع) می باشد و هرکه از این دعا غافل و کافر باشد شیعه علی(ع) نیست یعنی انسان قرآنی نیست.

۶۹- مشرق و مغرب قرآن و اسلام

دو مذهب شیعه و سنی (امامت و سنّت) به مثابه مشرق و مغرب اسلام و قرآن هستند. اصلاً نبوت و امامت به مثابه طلوع و غروب دین هستند و بهشت و جهنم، خیر و شر، وجود و عدم و همه ارزشها و پدیده های اضدادی! پس انسان شرقی و غربی داریم! ولی آیا برای اهالی شرق آفتاب از کجا طلوع می کند؟ از غرب! پس آفتاب همواره از شرق طلوع می کند هم برای اهالی شرق و هم اهالی غرب! آفتاب برای اهالی مغرب زمین در شرق طلوع می کند و برای اهالی مشرق زمین هم در غرب طلوع می کند. پس همه جا شرق است و همه جا غرب. هرجائی برای عده ای غرب و برای عده دیگری شرق است. منتهی مردم اروپا چون چین را شرق و محل طلوع آفتاب خود دیدند خودشان را غربی خواندند و چینی ها هم به تبعیت از اروپا خود را شرقی و اروپا را غربی نامیدند و این واژگونی را بر خود پسندیدند. و مردمان خاورمیانه هم به تبعیت از همین قرارداد اروپائی خودشان را جهان میانه خواندند و بازیچه این شرق و غرب دروغین شدند. هر فرد و قوم و منطقه ای از جهان، شرق و غرب مخصوص خودش را دارد و خود در مرکز عالم قرار دارد. همانطور که هرکجای این فضای لامتناهی و بیکرانه دارای همین ویژگی است. یعنی هرکجای جهان هستی مرکز جهان است زیرا جهان کرانه ای ندارد. پس شب و روز هر فرد و قومی هم متفاوت است. و از آنجا که همه ارزشهای بشری حاصل فلک زدگی اوست پس هر فردی در قلمرو این افلاک و گردش نجوم دارای ارزشهای مختص خویشتن است. پس تقلید از دیگران حتی تقلید از همسایه بغلی موجب گمراهی است تا چه رسد تقلید از مردمان شهر یا کشور دیگری! بلکه تقلید از کسی که بغل دست تو نشسته درست به دلیل همین قانون فلک و نجوم خطاست زیرا هر نقطه ای از جهان، شرق و غرب مخصوص و منحصربفرد خود را داراست و تو در هر کجا که باشی دارای شرق و غرب متفاوت و مخصوص همانجا را داری. و قبلاً دانسته ایم که آدمی از هر حیث جسمانی و روانی و فکری و بیولوژیکی و اخلاقی تماماً مخلوق گردش افلاک و کرات و ذرات است و لذا کمترین تغییری در گردش شب و روز و هفته و ماه و سال و فصول و کمترین جابجائی بر روی زمین در احوال و امیال و اعمال و سرنوشت بشر اثر می نهد و این بدلیل تغییر مشرق و مغرب است: سوگند به پروردگار مشرقها و مغربها! زیرا به تعداد انسانها و به تعداد زمانها و مکانها مشرق و مغرب وجود دارد. و آدمی پرورش یافته مشرقها و مغربهای وجود خویش است.

و عارف کسی است که مشرق و مغرب جان و تن و دل و روح خود را کشف کرده باشد. زیرا خورشیدی در آسمان افلاک است و خورشیدی در آسمان جان! و مهمترین مقصود شریعت الهی همین است که آدمی بواسطه آن بتواند مشرق و مغرب جان خود و آفتاب جانش را دریابد زیرا محور شریعت همانا مشرق و مغرب است چه در عبادات و چه وظایف مادی! و اما می دانیم که مؤمنان محمدی امر شده اند تا مشرق و مغرب نجومی را در خود بشکنند از طریق شب زنده داری! تا بدین طریق اقطار زمین و آسمان را بشکنند و از اسارت مکان و زمان خروج کنند تا به رب مشرقها و مغربها برسند. که البته این خروجی فیزیکی و جغرافیائی نیست بلکه خروجی از درون و باطن جان است. زیرا دل آدمی درب خروج از دنیا و کائنات است.

ارزشهای این جهان سراسر دوگانه و اضدادی هستند زیرا مشرقی- مغربی هستند و جز از طریق خروج از آن نمی توان به توحید حقایق و معانی رسید. و دیالکتیک علم خروج از این دوگانگی است از برای مؤمنانی که بواسطه شریعت الهی، شعائر خداوند را در جهان کشف نموده اند. این شعائر همان علائمی هستند که راه خروج از جهان را به مؤمنان عارف و دیالکتیسین نشان می دهند. که ماه و خورشید برای عارف مهمترین شعائر الهی هستند که چون به حقیقت آن راه یافت و در خورشید به ماه رسید و در ماه، خورشید را یافت و در روز به شب رسید و شبها به روز راه یافت به یگانگی ربوبی حق رسیده است و مخاطب این کلام الله است که: سوگند به رب مشرقها و مغربها که ما اهل بهشت را از علمشان آفریدیم و بر این کار توانائیم! قرآن- زیرا بهشت، جهان ورای اسارت افلاک و نجوم و دهر است که عارفان بواسطه علم خروج از دنیا به آن می رسند و در آنجا به آفرینشی جدید میرسند.

و بدان که عارفان کامل مغرب ندارند و همه سو برایشان مشرق و محل طلوع است زیرا در مکان شرقی وجود خود مستقرند. این اماکن شرقی وجود را انبیای الهی کشف و ابداع نمودند و در جان مؤمنان به امانت و یادگار گذاشتند ولی به همت و ایثار و عشق زنانی چون هاجر و صفورا و مریم و خدیجه و فاطمه و زینب. چرا که آدم و حوا ظهور تمامیت مغرب و مشرق وجودند برای یکدیگر. هریک مشرق دیگری است هر یک محل اشراق و طلوع ذات طرف مقابل خویش است. ربوبیت مشرقی- مغربی کلمة الله در آدم و حوا محقق می گردد و به عرصه ظهور می رسد: ال لا ه!

افسانه خورشید و ماه که یک افسانه شرقی است در قرآن کریم و آخرالزمان و خلق جدید انسان محقق می گردد در یگانه شدن ماه و خورشید که ظهور یگانه کلمة الله است. این یگانگی و اتحاد از آخرین سالهای پایان قرن بیستم در جان اینجانب در حال تکوین بوده است که این پایان عمر تاریخی انسان دهری در جهان است و آستانه خلق جدید انسان. و هرکه روی به این خلق جدید نکند و با آن به انکار و عداوت پردازد به نابودی خود راضی شده است.

۷۰- یک و دو

فقط عدم است که یکی و یگانه است آنهم نه عدمی که شاهدی هم داشته باشد که بتواند عدمیت را درک کند که در اینصورت می شود دوتا! پس در حقیقت حتی عدمیت هم یگانه نیست زیرا کسی که درک کننده آن است باعث دوگانگی می شود: من و عدم یا عدمیت من! پس در حقیقت یگانگی و احدیت مطلقاً موضوع و وضعیتی قابل بحث نیست که در اندیشه بگنجد زیرا هر چه که به فهم درآید لااقل دوگانه است اگر سه گانه و چندگانه نباشد. پس آیا براستی یگانگی خداوند حتی قبل از آفرینش جهان آنگاه که در عمای عدم بود چگونه بود؟ زیرا آنگاه خدا بود و جز خدا نبود ولی خداوند می دانست که وجود دارد: خدا و وجودش! و این دوگانگی است و اصلاً خودآگاهی ذاتاً دوگانه است و سرمنشأ هر کثرتی و طبعاً هر شرکی. ولی بدون خودآگاهی هم چیزی وجود ندارد زیرا وقتی کسی یا چیزی که بر خود آگاه نباشد و نداند که وجود دارد پس از برای خودش وجود ندارد و در خودش نیست. پس یگانگی امری محال است و این محال خدا نام دارد. و درست به همین دلیل می فرماید که قابل توصیف و بیان نیست زیرا در ادراک نمی گنجد: "خداوند منزه است از آنچه توصیفش می کنند الا پرستندگان خالصش." قرآن- آیا براستی این عبادالله المخلصین چه کسانی هستند و چه ماهیت و وجودی دارند که می توانند یگانگی را درک و بیان کنند. پس بایستی خودشان هم یگانه باشند زیرا هرکه خود را شناخت خدای را شناخت. آیا آن روزی که در قیامت کبری جمال واحد و قهارش رخ می گشاید در مقابل خلق، این یگانگی چگونه است که جز انگشت شماری تاب تحملش را ندارند و مابقی خود را با صورت در آتش سرنگون می کنند؟ "و در آنروز زمین و آسمانها و هرآنچه که بین آنهاست برای پروردگارشان آشکار می شوند." قرآن- پس پاسخ در خود کلام الهی بیان شده است یعنی در آنروز جمال واحد قهارش در یکایک خلقش آشکار می شود که همه یکی هستند نه اینکه همسان باشند بلکه یکی بودنشان در بی تا بودن یکایک آنهاست و آنگاه این ظهور بی نهایت یگانهٔ بی تا دارای جمالی واحد است بعنوان جمع بی تایان: جمال واحد بی تائی جمع بی نهایت بی تایان همچون گلی شکفته که دارای بی نهایت گلبرگ است که گلبرگهایش نیز هر یک بی تایند و بیهوده نیست که برخی عارفان ما تجلیش را به شکفتن گل سرخی توصیف نموده اند که در وادی توصیف بیانی بهتر این برای توصیف نیست. که چنین جمالی هرآن در جهان هستی متجلّی می باشد از برای عبادالله المخلصین که از منیّت پاک شده اند زیرا این منیّت اساس هر دوگانگی است: من و خودم! "قیامت فرا رسیده و آن را برای مدتی معین از مردمان پنهان داشتیم." قرآن- پس انسان موحد و یگانه پرست انسانی بی من است بلکه اوست. زیرا هر منی، توئی را می طلبد و این منشأ دوگانگیست. پس انسان یگانه شناس و یگانه پرست و یگانه شده کسی است که برای پروردگارش ظهور کرده است و پروردگارش از زبان او می گوید: لا اله الا انا! و رسیدن به چنین مقامی جز از طریق خرد تسبیح دیالکتیکی و دیالکتیک دیالکتیک ممکن نیست. یعنی آنگاه که در نفس ناطقه آدمی هر وجودی، عدمش آشکار شود و از عدمش موجود گردد و این دیالکتیک دیالکتیک آنقدر در ادراک بشری نهادینه گردد که بنیاد دوگانگی برافتد تا سوره توحید محقق گردد. و این مستلزم هزاران بار بوجود آمدن و نابودگشتن است و زنده گشتن و مردن: "هرکسی مرگ را می چشد و سپس روی به پروردگارش می کند." قرآن-

و این علم و هنر عشق ورزی با پروردگار و قمار بازی با وجود خویشتن است. او عاشق و ما معشوق اوئیم که در بلایا با ما یگانه می شود.

علی اکبر خانجانی

۲۵اسفند ۱۳۹۳